



انقلاب ایران، جمهوری اسلامی و «دهه‌ی سرخ ۱۹۷۰» یک تاریخ جهانی

استفانی کرونین

ترجمهٔ مجتبی ناصری

یک گزارش جدید از دهه‌ی جهانی ۱۹۷۰ این پرسش را در میان گذاشت: چطور ممکن شد این «دهه‌ی سرخ»، که وجه تمایز آن هژمونی آشکار جنبش‌های رادیکال چپ و انقلابی در سراسر جهان بود، به پیروزی جبهه‌ی مخالف آن در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ بینجامد، به یک دستور کار محافظه‌کارانه‌ی نئولیبرال، که در سال ۱۹۷۹ با پیروزی‌های انتخاباتی رونالد ریگان در ایالات متحده و مارگارت تاچر در انگلستان، اعلام و نشانه‌گذاری شد. این پرسش «معمای دهه‌ی ۱۹۷۰» نامیده می‌شود.^۱

این مقاله پرسشی مشابه را در مورد ایران در دوره انقلاب و تحکیم رژیم‌ی که به آن انجامید در میان می‌گذارد. چگونه یک جنبش انقلابی در دهه ۱۹۷۰ که از قرار معلوم غرق در ایدئولوژی چپ بود، پیامدی را در دهه ۱۹۸۰ به بار آورد که فاصله بسیاری با اهداف عمده‌ی مدافعان اصلی آن داشت؟ و پاسخی که می‌دهیم بر این انگاره استوار است که میدان مناسبات جهانی و ویژگی این دوره تاریخی، یعنی نه فقط جنبه‌ای از آن دوره بلکه عناصر عمیقاً مقوم آن، برای درک تاریخ ملی ایران اهمیت اساسی دارد. پارادوکسی که بالاتر طرح شد را به این ترتیب توضیح می‌دهیم: دهه‌ی طولانی ۱۹۷۰ که می‌توان گفت از حدود سالهای ۸-۱۹۶۷ آغاز شد و، دست‌کم به شکل نمادین، در سال ۱۹۷۹ به پایان رسید محیطی بود

که انقلاب ایران در آن تکوین پیدا کرد، دهه‌ای که غالباً آغاز رسمی آن با شروع مبارزات چریکی گروه‌های چپ تندرو با رژیم شاه در سال ۱۹۷۱ شناخته می‌شود. با این حال، سراسر دهه ۱۹۷۰ آستان انقلاب است و با سرنگونی موفقیت‌آمیز شاه در ژانویه-فوریه ۱۹۷۹ به اوج خود می‌رسد، و سرانجام در آستانه یک تغییر زمین‌ساختی^۱ در توازن جهانی میان نیروهای چپ و راست متولد می‌شود، تغییری که به استناد شواهد در همه جا همراه با فروکش سریع امواج انقلابی بود. گرچه رادیکال شدن دهه ۱۹۷۰ هیچگاه بلامنازع نماند، به ویژه در آمریکای لاتین که چپ متحمل شکست‌های ویرانگر شد، اما در سال ۱۹۷۹ بود که ظهور جنبش‌های محافظه‌کار نئولیبرال قدرتمند شروع به نمایش قاطعانه توانایی‌شان برای به‌چالش کشیدن و به‌عقب‌راندن هژمونی سال‌های گذشته چپ و ملی‌گراهای چپ، در سطحی جهانی، کردند.^۲ این حال‌وهوای کاملاً متفاوت دهه ۱۹۸۰ بود، دهه پیروزی‌های نئولیبرال‌ها و محافظه‌کارها و عقب‌نشینی‌های چپ، که در آن میراث انقلاب به جمهوری اسلامی رسید.

عنصر مهم روند استدلالی این بحث دغدغه‌ی پرهیز از عطف به ما سبق است، پرهیز از معاینه‌ی انقلاب ایران از پشت شیشه‌ی کبود چهل سال توالی تاریخی منازعات داخلی، تحریم‌ها و جنگ در عوض، می‌کوشد با قراردادن دوباره‌ی رویدادهای سال‌های ۹-۱۹۷۷ در میدان مناسبات جهانی وقت و گره‌گشایی از معمای انقلاب آغاز کند و از این راه معنایی را که انقلاب، در زمان وقوع آن، برای خود انقلابیون و باقی جهان داشت احیا کند. بنابراین، امیدوار است به نگرانی‌های اخیر مورخان دیگر انقلاب‌ها در مورد معضل درک آرمان‌ها و شورهای محرک انقلابیون و دست یافتن به «درک فکری و تصویری» از انگیزه‌های آنها در اوضاع و احوال کاملاً دیگرگون، پاسخ دهد.^۳

انقلاب ایران، بارور شدن‌اش، سربرآوردن و تحکیم نهایی آن، اگر از میدان مناسبات جهانی وقت خود بیرون کشیده شود، دیگر قابل فهم نیست. هر یک از ویژگی‌های جنبش انقلابی و نیز هر یک از فصل‌های این جنبش که انقلاب از طریق آن چهره‌ی خود را نشان می‌داد، در بوته سیاست جهان در قرن بیستم سرو شکل پیدا کرد. این شکل‌گرفتن جهانی تجربه ایرانی را می‌توان بطور مشخص از طرق مختلف، مثلاً در

^۱ زمین‌ساخت یا تکتونیک (Tectonics) یکی از شاخه‌های زمین‌شناسی است که به مطالعه تغییر شکل پوسته زمین بر اثر تنش‌ها و کرنش‌های وارده در طول دوران‌های مختلف زمین‌شناسی می‌پردازد. هدف اصلی این رشته توجیه هندسه و نحوه پیدایش سازه‌ها و ساختارهای زمین‌شناسی مانند طاق‌دیس‌ها، گسل‌ها، درزه‌ها و ناودیس‌هاست. از سوی دیگر، زمین‌ساخت به مطالعه ساختار درونی زمین، چگونگی تشکیل رشته کوه‌ها، اقیانوس‌ها، زمین‌لرزه‌ها و دیگر رخداد‌های سطح زمین می‌پردازد.

تاریخ جنبش‌های اپوزیسیون، ردیابی کرد. حزب توده را وقتی می‌توان بهتر شناخت که در درون جنبش کمونیستی بین‌الملل طرفدار شوروی قرار بگیرد، تاریخ این جنبش شباهت بسیاری به احزاب خواهر خود دارد. از دست دادن اعتبارش با تبعیت از دستورات شوروی و متعاقباً جایگزینی آن با گروه‌های چپ تندروی ایرانی از خصیصه‌های نوعی تقدیر احزاب کمونیست در سراسر جهان در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بود. به همین ترتیب، اتخاذ استراتژی جهانی انقلاب و تاکتیک مبارزه مسلحانه توسط نسل جوان، واقعاً یک پدیده جهانی در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ بود. گروه‌های چریکی در ایران و سراسر اروپا، آسیا و آفریقا به لحاظ سنی، خاستگاه‌های اقتصادی-اجتماعی، ایدئولوژی و در نهایت شکست‌شان بسیار شبیه هم بودند. به همین ترتیب، بسیج دین و به‌کارگرفتن ادبیات دینی برای تقویت یک برنامه عمل سیاسی انقلابی، ابتدا در آمریکای لاتین در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و سپس با نتایج بسیار متفاوت در ایران و سراسر خاورمیانه رونق گرفت. علاوه بر این، تمام این تحولات در جهانی رخ داد که همه جای آن متأثر از جنگ جهانی دوم و تحولات سیاسی و اجتماعی-اقتصادی ناشی از آن، به‌ویژه استعمارزدایی و «انقلاب آموزشی» تغییر شکل یافته بود. شاید به پیشگویانه‌ترین شکل، تاریخ جهان هشدار در قالب عاقبت سالوادور آلنده، رئیس جمهور مارکسیست شیلی که در سال ۱۹۷۳ با کودتایی سازمان‌یافته توسط سیا ساقط و توسط نیروهای مسلح شیلی اعدام شد، به معماران انقلاب ایران داد. خاطره این مداخله‌ی امپراطورمآبانه‌ی اخیر، که صدای آن در سراسر جهان پیچید، در ایران انقلابی در میان تمام بخش‌های جنبش، اعم از مذهبی و سکولار، زنده بود و خاطره‌ی سرنگونی تمثال ملی‌گرایی، محمد مصدق، را در سال ۱۹۵۳، به‌روشنی زنده کرد.^۴ تجربه شیلی و نابودی ائتلاف طرفدار آلنده متغیری اساسی در محاسبات استراتژیک حزب توده و بخش بین‌الملل حزب کمونیست شوروی بود. همچنان‌که [آیت الله] علی خامنه‌ای، که بعداً جانشین [آیت الله] خمینی به عنوان رهبر انقلاب شد، در سال ۱۹۸۱ اظهار کرد: «ما، مثل آلنده، لیبرال نیستیم که بخواهیم [دست روی دست بگذاریم تا] سازمان سیا ما را زیر آب کند».^۵

میدان مناسبات جهانی، دوره‌های تاریخی و تغییرات پارادایمی

جنبش انقلابی ایران در رادیکالیسم اواخر دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ ریشه داشت، اما خود انقلاب در اواخر آن دوره تاریخی رخ داد نه در آغاز آن، و تبدیل به یک نقطه عطف شد. انقلاب ایران را، همراه با پیروزی همزمان ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه، می‌توان به عنوان آخرین بسیج توده‌ای چپ‌ها در دهه ۱۹۷۰، شاید حتی قرن بیستم در نظر گرفت. در عین حال، می‌تواند اولین و تماشایی‌ترین مداخله‌ی یک اسلام سیاسی به‌تازگی هژمونی‌یافته باشد که دهه‌های آتی را متمایز می‌کند. افول چپ در سطح جهانی از اواسط تا

اواخر دهه ۱۹۷۰، در ایران و وسیعتر از آن در خاورمیانه، تقارن یافته بود با ظهور انواع اسلام سیاسی که در گفتار سیاسی و هواداران خود به رقیب اصلی چپ تبدیل شد. در واقع، چرخش جهانی به راست که قرار بود در دهه ۱۹۸۰ آشکار شود، با برتری فزاینده‌ی یک سیاست اسلامی پوپولیست، محافظه‌کار یا بنیادگرا به روشن‌ترین شکل در سراسر منطقه به نمایش درآمد. گاهی اوقات نیروهایی از این دست صرفاً وارد خلأ ناشی از افول گروه‌های چپ و سایر گروه‌های سکولار می‌شوند، گاهی مستقیماً درگیر نبردهای سیاسی، فرهنگی و حتی فیزیکی با آن‌ها می‌شوند. این تغییر تاریخی، از هژمونی جریان چپ کم‌وبیش سکولار به اسلام سیاسی، که طی چند دهه خود را در جاهای دیگر به تفصیل پیاده کرد، در طول دوره انقلابی در ایران در یک لحظه فشرده شد. گفتار جنبش انقلابی، از جمله عناصر مذهبی آن، که توسط جریان چپ دهه ۱۹۷۰ شکل گرفته بود، و رهبری انقلاب و جمهوری جدید آن، با موفقیت توسط پوپولیست‌های اسلامی مصادره شدند، کسانی که همچنان [پس از انقلاب] به استفاده از ادبیات چپ ادامه می‌دادند. این انتقال، هرچند ضرورت‌های جنگ تمام‌عیار با عراق پوششی بر آن شد و پیچیده‌ترش کرد، اما تا سال ۱۹۸۲ بطور کامل و اساسی انجام گرفت، و در نهایت با پیروزی پس از جنگ جریان نئولیبرال، بازار آزاد، و دوران رونق سرمایه، موسوم به سازندگی تحت ریاست جمهوری رفسنجانی به اوج خود رسید. سپس این برنامه عمل نئولیبرال بخش ثابت سیاست‌های همه‌ی روسای جمهور بعدی، از جمله به ظاهر مخالفان چنین سیاست‌هایی، محمد خاتمی اصلاح‌طلب و محمود احمدی نژاد پوپولیست شد.^۶

سالهای انقلابی و بلافاصله پس‌انقلابی در ایران کاملاً تغییر الگویی را نشان می‌دهد که در سراسر خاورمیانه اتفاق افتاد، تغییر الگو از یک دوره به دوره دیگر، از هژمونی چپ و ناسیونالیسم سکولار به دوره سیاست اسلامی.^۷ ایدئولوژی‌های فاتح دهه ۱۹۸۰، همه از نوع نئولیبرال، اتفاق جدیدی نبودند اما سال‌ها در حال تکوین بودند، گه‌گاه با چراغ‌های خاموش و دور از چشم ناظران. در سایر مناطق جهان نیز، همین تغییر الگوها با توجه به اوضاع و احوال ملی به نحو متفاوتی پیکربندی شد. همانطور که در ایران، این تغییر الگوی ناگهانی، که در واقع نتیجه درگیری‌های بسیار عمیق و طولانی مدت بود، توانست طی چند ماه اتفاق بیفتد. برای مثال، در انگلستان، یک دهه درگیری صنعتی [در نهایت] با «زمستان نارضایتی» سال‌های ۹-۱۹۷۸ به اوج خود رسید، و شاهد یک اقدام متحد در مقیاس توده‌ای با نیم میلیون نفر بود که در اعتصاب عمومی با مطالبه‌ی افزایش قابل توجه حقوق به خیابان‌ها آمدند. در ماه مه ۱۹۷۹ مارگارت تاچر با یک دستور کار آشکارا ضد اتحادیه‌ای، به‌نفع سرمایه، و نئولیبرال انتخاب شد. در اواخر دهه ۱۹۷۰ حتی چین پس از انقلاب فرهنگی دست به اقداماتی در جهت اصلاح بازار زد.

به این ترتیب، انقلاب ایران و جمهوری اسلامی هر یک محصول دوره‌های کاملاً متمایز تاریخی بودند. آنها همچنین محصول سه گرایش جهانی، اگر چه مرتبط، اما متمایز بودند. این گرایش‌ها یکی رادیکال‌شدن جوانان جهان بود که با قدرت تمام در وقایع مه ۱۹۶۸ در پاریس به منصف ظهور درآمد، و دیگری روند در جریان استعمارزدایی در «جهان سوم» و نیز ظهور اسلام سیاسی بود. بعلاوه، هر یک از این گرایش‌ها نتیجه فرایندهای عمیق‌تر تغییرات تاریخی بودند.

با وجود این، تاریخ ایران و به ویژه تاریخ انقلاب ۹-۱۹۷۷، تحت سیطره‌ی ناسیونالیسم روش‌شناختی، همراه با یک پیش‌فرض تقریباً ناخودآگاه بود که مطابق آن دولت-ملت و جمعیت درون مرزهای آن در بررسی تاریخی و تاریخ‌نگارانه یک واحد طبیعی و مستقل است.^۸ از آن‌جا که جمهوری اسلامی اخیراً وارد میان‌سال شده و در سال ۲۰۱۹ به چهل سالگی پا گذاشته، این رویکرد در انبوه مقالاتی که به مناسبت این سالگرد در رسانه‌های جمعی منتشر شد، به‌ویژه قابل توجه است. اگرچه ارزیابی‌های دقیق انجام شده روی بحران‌های متعدد داخلی که سلطنت پهلوی را در اواخر دهه ۱۹۷۰ محاصره کرده بود و نیز عواملی که منجر به ظهور و تحکیم حاکمیت روحانیت شد، همه در وهله نخست در جستجوی تبیین‌های مختلف برای انقلاب، حتی منحصراً، در میان عوامل داخلی و یکی از مناسبات بین‌المللی، یعنی رابطه با آمریکا، بودند.^۹ علاوه بر سهم ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی [آیت الله] خمینی و هواداران روحانی او و شبکه‌ی نهادهای دینی‌شان، از جمله علل داخلی و آشکار انقلاب: سیاست‌های فاجعه‌بار اقتصادی سلطنت و تصمیمات سیاسی نامنظم، اتکایی که به سرکوب، به‌ویژه به دست پلیس مخفی‌اش یعنی ساواک داشت و نیز خودباختگی عمیق فرهنگی بسیاری از مردم، از جمله نخبگان، بود.

حتی کمتر مطالعاتی را می‌توان در باب شکل‌گیری جمهوری اسلامی یافت که ویژگی دوره تاریخی‌ای را که در زمان تولد آن در حال تکوین بود، مورد توجه قرار دهند. توضیحاتی که در باب نتیجه‌ی بسیار متفاوت انقلاب با اهداف بسیاری از شرکت‌کنندگان در آن داده می‌شود نیز سمت و سوی تمرکز کامل بر علل داخلی دارند: بر سیاست [آیت الله] خمینی، که اهداف واقعی خود را ذیل رتوریک چپ طرح کرد، و خشونت عریان لمپن‌های طرفدار جنبش؛ یا بر شکست خود چپ، که مرتکب اشتباهات اساسی و سرانجام مهلکی شد، که به مرجعیت اسلام چک سفید امضا دادند، اما نتوانستند دفاع قاطعانه‌تری از موضوعات مربوط به زنان و دموکراسی داشته باشند.^{۱۰}

در نتیجه‌ی مضیق بودن این رویکرد روش‌شناختی غالب، در مورد انقلاب ایران و رابطه‌ی آن انقلاب با سیستمی که ایجاد کرد، هنوز حتا پس از چهار دهه چیزی رازآمیز هست. با این‌که انقلاب ایران وارد

چهل سالگی شده، هنوز برای دنیای خارج و بسیاری از ایرانیان یک معما است. از سرگردانی‌ای که در زمان انقلاب و پس از آن نسبت به یک روحانی و سیاست‌های مبهم‌اش در دوره‌ی جنبش‌های مترقی وجود داشت که نه تنها می‌توانست نامزد رهبری یک انقلاب باشد بلکه می‌توانست نامزد کسب و حفظ قدرت در دولت پساانقلابی نیز باشد، هرگز کاسته نشده است. این سرگردانی به تحلیل‌هایی انجامیده که سمت و سوی یک رویکرد استثناء‌گرا در مورد ایران دارند، اول همزیستی عمیق و بی‌نظیری بین ایران و تشیع ارائه می‌کنند و سپس به طور خاص بر شوق مفروض شیعی به شهادت یا نقش «اپوزیسیون» علما متمرکز می‌شوند.

تحلیل حاضر ضمن رد هرگونه استثناگرایی ایرانی در تبیین، تصدیق می‌کند که انقلاب ایران واقعه‌ای بود که در نوع خود مرتبه‌ی استثنایی و نادر داشت، و وضع موجود سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در داخل کشور را زیر و رو کرد، و کل طبقه حاکم را از قدرت بیرون راند، و منجر به تحول دائمی و موثر، نه تنها بر ایران، بلکه بر خاورمیانه بزرگ و در واقع نظم سیاسی جهانی شد. در واقع، در عمق و مقیاس خود با دو انقلاب برجسته‌ی دوره مدرن، انقلاب فرانسه و روسیه، قابل مقایسه است. قطعاً خیزش‌ها، کودتاها و انواع دیگر تلاطم‌های سیاسی وجه مشترک در سراسر خاورمیانه بود، اما انقلابی در این ابعاد، با تأثیر طولانی مدت و اهمیت جهانی، نادر بوده است. رژیم‌های سیاسی خاورمیانه، به همان ترتیب سایر نقاط جهان، مجهز به دستگاه‌های امنیتی قدرتمند، مهارت خود را در کنترل یا سرکوب مخالفان به نمایش گذاشتند. بسیاری از کشورها در خاورمیانه و فراتر از آن، بی‌آنکه فوران آتشفشانی سال‌های ۹-۱۹۷۷ ایران را تجربه کنند، سطوح مختلفی از اقتدار سیاسی و سرکوب، سوءمدیریت اقتصادی و فساد، همسویی‌های بدنام بین‌المللی و غیره را از سر گذرانده و می‌گذرانند، مانند آنچه در هر دو دوره پهلوی حاکم بود. انقلاب ایران معماهای دیگری را هم طرح می‌کند. نه مانند انقلاب ۱۹۱۷ روسیه یا انقلاب ۱۹۷۵ پرتغال به تبع درگیری و شکست نظامی در خارج از کشور برانگیخته شد و نه مثل چینی‌ها و ویتنامی‌ها به نحو ارگانیک با مقاومت در برابر اشغال به جریان افتاد، و نه همچون کوبا و نیکاراگوئه انقلابی در مواجهه‌ی مستقیم با سلطه‌ی نئوامپریالیستی بود. به غیر از سخنان مبهم رئیس‌جمهور جیمی کارتر در زمینه حقوق بشر، و فعالیت‌های گروه‌های اپوزیسیون در تبعید، فشار خارجی کمی بر رژیم سلطنتی وجود داشت، حتی روابط صمیمانه‌ای میان شاه و اتحاد جماهیر شوروی و اواخر با چین وجود داشت. به این اعتبار، ردیف کردن فهرستی ساده از دلایل نارضایتی ایرانیان از وضعیت نمی‌تواند این انقلاب ظاهراً توضیح‌ناپذیر را تبیین کند.

ایران و انقلاب جهانی

جنبش انقلابی که محمدرضا شاه را در سال ۱۹۷۹ سرنگون کرد، ائتلافی عملاً متشکل از طیف گسترده‌ای از گرایش‌های سیاسی بود. از جمله چپ انقلابی یا تندرو، اعم از سکولار و مذهبی، شامل حزب توده، فدائیان خلق و مجاهدین؛ احزاب اقلیت‌های ملی، به ویژه کردها؛ عقاید چپ‌گرایانه مشروطه‌خواه، به ویژه انواع تکراری جبهه ملی؛ متجددهای اسلامی، پررنگ‌تر از همه جنبش آزادی‌بخش، و نسخه‌ای از پوپولیسم اسلامی. هر یک از این گرایش‌ها در شبکه‌های فراملی و جهانی ادغام شده و هر یک به سهم خود بخشی از ادبیات چپ جهانی را به کار گرفتند. این ادبیات دو مفهوم مرکزی داشت: ترجیح استراتژی انقلاب بر اصلاح‌طلبی که از نظر تاریخی فرسوده و حتی خیانت‌آمیز تلقی می‌شد؛ و ضدیت با امپریالیسم که از دل انگاره وحدت مبارزات سرکوب‌شده در متروپل‌های امپریالیسم و در سراسر قلمرو امپریالیستی‌شان، خواه قلمرو رسمی و یا غیررسمی، زاده شد. این دو مفهوم برای ایجاد هدفی به نام انقلاب جهانی به نحو یکپارچه ادغام شدند.

در اواخر دهه ۱۹۷۰-۱۹۶۰ مفهوم انقلاب جهانی از برجستگی فوق‌العاده‌ای در میان بخش کثیری از نسل جوان سراسر جهان برخوردار بود.^{۱۱} گرچه یک نگاه رو به پس و متمرکز بر زمینه داخلی تمایل دارد انقلاب ایران را به عنوان فصلی منحصر به فرد و جدای از مناسبات جهانی ارائه کند، اما در واقعیت، و نیز در جهان‌نگری آن نسل، فقط یک تحوّل در میان تحولات خارق‌العاده و پی‌درپی جهانی بود که منجر به انقلاب شد. این تحولات تا آن حد گسترده بود که دهه ۱۹۷۰ به نام «دهه سرخ» شناخته شد. منازعات سیاسی و نظامی آن سال‌ها نزد موافقان و مخالفان همچون مبارزه‌ای واحد تلقی می‌شد. به‌هم‌پیوستگی، تقارن و حتی هماهنگی مشخص این تحولات، که در هر قاره و تقریباً در هر کشوری سربرآورد، چنان قدرتمند بود که خود را نزد اغلب محافظه‌کاران به‌مثابه یک بحران جهانی واحد، و نزد رادیکال‌ها به‌مثابه مظاهر یک انقلاب ضروری جهانی عرضه می‌کردند. پیشرفت انقلاب جهانی که بدین ترتیب مفهوم‌پردازی شد، توسط مخالفان ایرانی شاه به دقت دنبال می‌شد، مخالفانی که رها شدن ایران را از هژمونی غیررسمی ایالات متحده گامی اگر چه با تاخیر اما اجتناب‌ناپذیر در مسیری که قبلاً در بسیاری از جهان پیموده شده است، می‌دیدند. سرنگونی شاه ایران، متحد نزدیک ایالات متحده و دوست پنهانی اسرائیل، نزد موافقان انقلاب، اعم از ایرانی و غیرایرانی، یک پیروزی قابل توجه در سطح جهانی محسوب می‌شد، و نزد مخالفان یک شکست جهانی.

این رویکرد صرفاً یا حتی عمدتاً نتیجه‌ی بسط یک جهان‌سوم‌گرایی خام و رمانتیک، یک «تخیل فراملی» نبود.^{۱۲} بلکه قطعاً مفهومی کلیدی برای چپ در سطح نظری بود، که با مشهورترین جمله چگوارا تحت عنوان «یک، دو و سه ویتنام دیگر»^{۱۳} به اصل موضوعه بدل شد، اما هنوز به نظر می‌رسید درستی آن باید، برای روشن شدن اذهان همگان، با پشت سر گذاشتن دوره‌ی واقعی رویدادها به اثبات برسد. شکست در ویتنام به سال ۱۹۷۵ ایالات متحده را برای چند سال فلج کرد، از جمله در طول انقلاب ایران، و حتی در اروپا ارتباط ارگانیک میان شکست امپریالیستی در خارج و انقلاب در داخل، با سرنگونی دیکتاتوری لیسبون در سال ۱۹۷۴ در پی فروپاشی آهسته اما قطعی استعمار پرتغال در جنوب غربی آفریقا به تصویر درآمد. البته عکس آن نیز صادق بود. در همه‌جا پیش‌بینی می‌شد که هر پیروزی برای یک قدرت امپریالیستی به‌ناچار خطری برای حقوق داخلی در بر خواهد داشت. برای مثال، با استقرار ارتش بریتانیا در ایرلند شمالی، توقف و تعلیق دادرسی‌های با هیأت منصفه به نفع «دادگاه‌های دیپلاک»^{۱۴}، بیم تسری این روش‌ها به باقی کشورهای تحت پادشاهی انگلستان می‌رفت.

البته این تمایل به مفهوم‌پردازی سیاست جهانی با اصطلاحات دوشقی، که به‌ویژه با گفتار قدرتمند جنگ سرد تقویت شد، باعث شد استعاره‌های نزاع بین غرب و اتحاد جماهیر شوروی، میان سرمایه‌داری و کمونیسم، خود را وارد هرنوع درگیری در سطح ملی کند. ایران در طول تاریخ از استعمار و کنترل مستقیم امپراطوری‌ها گریخته و بنابراین هیچ جنبش آزادیخواهانه ملی که هژمونی یافته باشد را بوجود نیاورده است. حتی در زمان بحرانی که بر سر ملی شدن نفت در اوایل دهه ۱۹۵۰ سر برآورد، منازعه‌ی اساسی‌ای که زمینه‌ساز مبارزه ایران با بریتانیا و ایالات متحده شد یک منازعه‌ی داخلی، میان مصدق و شاه، بود. تضاد بین هژمونی ایالات متحده و ضد امپریالیسم ایرانی بیشتر در داخل ایران منعکس شد، انقلابیون، اعم از سکولار و مذهبی، خود را با اردوگاه ضد امپریالیستی همسو کردند، و سلطنت خود را همانقدر به عنوان یک قدرت شاهنشاهی خودخوانده معرفی می‌کرد که اساساً با همسویی نزدیک و البته پیچیده‌اش با غرب تعریف می‌شد.

ⁱ دادگاه‌های Diplock دادگاه‌های کیفری در ایرلند شمالی برای محاکمات بدون هیئت منصفه در جرایم بزرگ و مشخص («جرایم سازمان‌یافته») بودند که با فرمان ۱۹۷۳ ایرلند شمالی (بندهای اضطراری) در پرونده‌های سیاسی و مرتبط با تروریسم در دوره‌ای موسوم به دوره‌ی دردسرها طرح شد. و با فرمان ۲۰۰۷ عدالت و امنیت (ایرلند شمالی) لغو شد. محاکمات بدون هیئت منصفه در ایرلند شمالی صرفاً به صورت موردی و با اخذ مجوز تداوم یافت.

جنبش انقلابی ایران فرزند دهه ۱۹۷۰ بود. با این حال، هم مرکزیت گفتار استعمارزدایی/امپریالیسم ستیزی، و هم رادیکال شدن جوانان دهه‌های ۱۹۷۰-۱۹۶۰، در ایران و سراسر جهان، ریشه در گذشته‌ای حتی دیرتر داشت، در دگرگونی‌های ساخته و پرداخته‌ی جنگ جهانی دوم و عواقب آن.

جنگ جهانی دوم ضربه مهلکی به امپریالیسم اروپایی به سبک قدیم وارد کرده بود، بریتانیا و فرانسه از کشورهای خاورمیانه بیرون رانده شدند و با پایان جنگ زنجیره‌ای از کشورهای مستقل در سراسر آسیا سر برآوردند. اما جنگ جهانی دوم همچنین اسباب افزایش قدرت ایالات متحده را، تنها کشوری که از جنگ با قدرت بیشتری بیرون آمد، فراهم کرد. به تدریج و در ابتدا نامحسوس، امپراطوری‌های فرسوده اروپا جای خود را به ایالات متحده به عنوان قدرت اصلی مسلط دادند. از دهه ۱۹۵۰، استعمارزدایی، اغلب با حمایت اتحاد جماهیر شوروی، تسریع شد و در این مسیر شخصیت چپ‌گرایانه و آمریکاستیز خود را بدست آورد. کشورهای تازه به استقلال رسیده و دارای اعتماد به نفس در سرتاسر جهان سوم خود را با قدرت و اجماع بیشتر به اثبات رساندند، نخست از طریق کنفرانس باندونگ، که در سال ۱۹۵۵ در اندونزی برگزار شدⁱ، و متعاقباً از طریق جنبش عدم تعهد، تاسیس شده در ۱۹۶۱ⁱⁱ، و نیز تاسیس سازمان همبستگی مردم آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین (سه قاره) در نشست‌ی به سال ۱۹۶۶ در هاوانا.

در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اواسط دهه ۱۹۷۰ پیش‌گامی جنبش‌های ملی‌گرای چپ و چپ‌گرا به نظر توقف‌ناپذیر می‌آمدند، به عنوان بخشی از یک پیشروی گریزناپذیر در مسیر پیشرفت تاریخ. این پیشروی در «سال انقلابی» ۱۹۶۸ به نقطه اوج خود رسید، سالی که در آن تقارن استعماری-متروپلⁱⁱⁱ با حمله

ⁱ همایش بزرگی بود در سال ۱۹۵۵ میلادی که با شرکت ۲۹ کشور جهان در باندونگ اندونزی انجام شد. بیشتر کشورهای شرکت‌کننده شورایی تازه‌استقلال‌یافته بودند و اهداف این همایش، پیشبرد همکاری‌های اقتصادی و فرهنگی میان آسیا و آفریقا و ضدیت با استعمارگرایی و همچنین استعمار نو توسط ایالات متحده و شوروی بود.

ⁱⁱ جنبش غیرمتعهدها یا عدم تعهد یک سازمان بین‌المللی است که در سال ۱۹۶۱ میلادی در اوج جنگ سرد در بلگراد، پایتخت یوگسلاوی، تأسیس شد و شامل کشورهایی می‌شد که به هیچ‌یک از بلوک‌های قدرت نظام جهانی (آمریکا یا شوروی) وابستگی و تعهدی نداشتند یعنی نه در اردوگاه کمونیسم قرار داشته و نه به اردوگاه سرمایه‌داری تعلق داشتند. این سازمان با پایان جنگ سرد نیز به فعالیت خود ادامه داده و در سال ۲۰۱۲ در مجموع ۱۲۰ دولت عضو و ۱۷ عضو ناظر داشته‌است.

ⁱⁱⁱ متروپل (از کلان شهر یونانی به معنای "مادر شهر") سرزمین مادری یا قلمرو مرکزی یک امپراتوری استعماری است. این اصطلاح عمدتاً در قلمرو امپراتوری‌های بریتانیا، فرانسه، پرتغال، اسپانیا و عثمانی برای تعیین سرزمین‌های اروپایی خود، بر خلاف سرزمین‌های استعماری یا ماوراء بحار استفاده می‌شد.

ویتنامی‌ها در عید تتⁱ ژانویه-فوریه، و سلسله رویدادهای پاریس در ماه مه، در کشوری که قدرت استعماری سابق در ویتنام بود، تبدیل به نماد [جهانی مقاومت و انقلاب] شد. در اوایل سال ۱۹۶۸ جبهه ملی آزادیبخش ویتنام مجموعه حملاتی را علیه نیروهای ویتنام جنوبی و ایالات متحده در سراسر کشور آغاز کرد، حتی به سایگون، پایتخت ویتنام جنوبی نفوذ کرد. تت، اگر چه یک شکست نظامی بود، حتی شاید به دلیل همین شکست، پیروزی تبلیغاتی بزرگی شد و در اطراف و اکناف جهان بزرگ داشته شد. تت، اگر چه یک شکست نظامی و در عین حال موفقیت سیاسی بود، نقطه عطفی در جنگ ویتنام شد.^{۱۴} رئیس جمهور ایالات متحده، لیندون جانسون، را مجبور کرد اعلام کند که هیچ‌گونه تشدیددی در جنگی رخ نخواهد داد، و ایالات متحده آماده است مذاکرات را آغاز کند و اینکه او خودش به دنبال انتخاب مجدد نیست.

حمله‌ی تت تنها چند ماه پس از ظهور پرشور پدیده‌ی برجسته و بین‌المللی دیگر آن دوره یعنی فلسطین، در صحنه‌ی جهانی، صورت گرفت. پس از شکست سنگین ارتش کشورهای عربی در ژوئن ۱۹۶۷ در جنگ شش روزه با اسرائیل، سازمان آزادیبخش فلسطین (PLO) به عنوان یک جنبش آزادیبخش رادیکال، یک سازمان چترⁱⁱ برای سازمان فتح یاسر عرفات و گروه‌های چریکی کوچکتر مانند جبهه مردمی برای آزادی فلسطین به میدان آمد. جبهه مردمی بلافاصله دست به سلسله حملات چشمگیر چریکی، به ویژه هواپیماربابی زد که برای جلب توجه جهان طراحی شده بود. فلسطینی‌ها همزمان یک استفاده تبلیغاتی از نسل جوان رادیکال را سازماندهی کردند. سازمان دانشجویان فلسطینی دانشجویان را از سراسر جهان به شرکت در کنگره دانشجویان فلسطین فراخواند که از ۲ تا ۶ سپتامبر ۱۹۷۰ در عمان اردن برگزار شد، درست زمانی که رویارویی بین رژیم اردن و فلسطینی‌ها به اوج خود در سپتامبر سیاه می‌رسید.^{۱۵}

ⁱ حمله عید تت، Tet Offensive: نامی است که به رشته‌ای از عملیات نظامی در جریان جنگ ویتنام داده شده‌است. این عملیات از ۳۰ ژانویه (مطابق با عید تت یا سال نوی ویتنامی) ۱۹۶۸ آغاز شد و تا تابستان ۱۹۶۹ با شدت و ضعف در مناطق مختلف ویتنام جنوبی ادامه داشت. در این عملیات نیروهای جبهه ملی آزادیبخش ویتنام جنوبی یا ویت‌کنگها به نیروهای ویتنام جنوبی و آمریکایی حمله کردند. در سایگون این نیروها توانستند به داخل محوطه سفارت آمریکا نیز برسند. اگر چه این حمله‌ها از نظر نظامی موفقیت زیادی نداشت اما گسترده بودن و شدت آن و نیز پوشش خبری آن در سراسر جهان و بویژه در داخل آمریکا، افکار عمومی را بشدت بر ضد آمریکا بسیج کرد و تظاهرات ضد جنگ در آمریکا را به دنبال داشت.

ⁱⁱ سازمانی که از نظر موضوعی-حرفه‌ای یا منطقه‌ای در کنار سازمان‌های زیرمجموعه خود تشکیل شده است. یک سازمان چتر انجمنی از موسسات است که به طور رسمی برای هماهنگی فعالیت‌ها یا جمع کردن منابع با یکدیگر همکاری می‌کنند.

انقلاب فلسطین، برخاسته از اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی در اردن و لبنان، به مکان اصلی رادیکال شدن نسل جوانی تبدیل شد که انقلاب جهانی علیه امپریالیسم (یعنی ایالات متحده)، رژیم‌های مرتجع عربی و خود اسرائیل را دنبال می‌کردند که اخیراً به عنوان ابزار ضد انقلاب جهانی شناخته می‌شد. اردوگاه‌های پناهندگان فلسطینی به محل تلاقی و ملاقات جوانان رادیکال خاورمیانه و غرب تبدیل شد. تعداد زیادی از فعالان که مشتاق دانستن در مورد ابعاد سیاسی مبارزات فلسطینی و ابراز همبستگی بودند، از اردوگاه‌های فلسطینی در دهه ۱۹۷۰ بازدید کردند. بیشتر از این، اردوگاه‌های فلسطینی به انقلابیون ایرانی، همچنان که به سایر گروه‌های مبارز نوظهور در سراسر جهان به‌ویژه فراکسیون ارتش سرخ آلمان و نیز ارتش سرخ ژاپن، امکانات آموزش نظامی و حتی گاهی کمک‌های تدارکاتی و تجهیزات می‌دادند. انقلابیون ایرانی به طور خاص اردوگاه‌های فلسطینی در بیروت را به عنوان مکانی مناسب برای کسب تخصص نظامی و برقراری و حفظ ارتباط با گروه‌های شبه نظامی در سراسر جهان عرب انتخاب کردند.^{۱۶} در اوایل دسامبر ۱۹۷۰، قبل از شروع مبارزات چریکی در داخل ایران، گروهی از ایرانیان که قصد عبور از مرز عراق داشتند، در راه رفتن به اردوگاه‌های فلسطینی در لبنان دستگیر شدند. هجده نفر متعاقباً در دادگاه نظامی محاکمه و به «گروه فلسطین» معروف شدند و توجه بین‌المللی را به خود جلب کردند.^{۱۷}

دو جبهه‌ی نمادین مبارزه در اواخر دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، ویتنام و فلسطین، در بستر وسیع‌تری از پیروزی‌های امپریالیستی شکل گرفت. این دوره شاهد ظهور رژیم‌های متمایل به سوسیالیسم در آفریقا بود - در غنا، تانزانیا و گینه- در عین حال کودتاهای نظامی افسران چپ ارتش را در سومالی و سودان در ۱۹۶۹ و در ایتوپی در ۱۹۷۴ به قدرت رساندند. در سال ۱۹۷۵ پرتغال انقلابی استقلال مستعمرات آفریقایی این کشور را، از جمله آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو، پذیرفت، و ایالات متحده با خفت از ویتنام گریخت. سال بعد قتل صدها جوان سیاه‌پوست غیرمسلح شهرنشین توسط پلیس آفریقای جنوبی در شهرستان سووتو ضربه روحی بزرگی به حیثیت آپارتاید وارد کرد و اعتبار جنبش آزادیبخش آفریقای جنوبی، کنگره ملی آفریقا و متحد آن، حزب کمونیست آفریقای جنوبی را افزایش داد.

بحران جهانی به سواحل ایران کشیده شد. در سال ۱۹۶۸ جمهوری دموکراتیک خلق یمن (PDRY) در پی درگیری طولانی با قدرت استعماری بریتانیا تأسیس و به «کوبای خاورمیانه» تبدیل شد.^{۱۸} در ظفّار، در همسایگی کشور عمان، شورش‌ی که توسط چپ‌های محلی، با تشویق یمن، علیه سلطان مورد حمایت بریتانیا و آمریکا رخ داد، به مسئله‌ی اول خاورمیانه بدل شد و مبارزان را از سراسر منطقه، از جمله ایران، جذب می‌کرد، مشابه جنگ داخلی اسپانیا در دهه ۱۹۳۰ اروپا.^{۱۹} در واقع در نیمه اول دهه ۱۹۷۰ ظفّار

مکانی شد برای نخستین مواجهه‌ی مستقیم ارتش شاه، متحد آشکار قدرت نظامی امپراطوری بریتانیا، و مبارزان ایرانی.^{۲۰} اواخر دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ترکیه شاهد یک نبرد طولانی مدت میان دانشجویان و اتحادیه‌های کارگری چپ از یکسو و دولت از سوی دیگر بود، نبردی که فقط با کودتای نظامی ۱۹۸۰ به پایان رسید. در سال ۱۹۷۸ انقلاب ثور (در آوریل) حزب کمونیست افغانستان، و حزب دموکراتیک خلق افغانستان را در کابل به قدرت رساند. همچنان که انقلاب ایران در سالهای ۹-۱۹۷۸ اتفاق می‌افتاد، متحد ایالات متحده در نیکاراگوئه، دیکتاتور سوموزا، توسط سانديست‌ها نیز در حال سقوط بود.

تحول انقلابی محدود به «جهان سوم» نیز نبود. وقایع مه ۱۹۶۸ در پاریس به سرعت اعتصابات گسترده و اشغال کارخانه‌ها را در پاییز داغ ایتالیایی^۱ سال ۱۹۶۹ به دنبال داشت. در سال ۱۹۷۴ فاشیسم در پرتغال برآفتاد و به یک دیکتاتوری که از دهه ۱۹۲۰ پابرجا بود پایان بخشید، و بلافاصله پس از آن حکومت نظامی که از سال ۱۹۶۷ در یونان قدرت را در دست داشت سقوط کرد، و دیکتاتوری فرانکو در اسپانیا با مرگ وی در سال ۱۹۷۵ به پایان رسید. سپس هر سه کشور دوره‌ای از درگیری‌های رادیکال سیاسی و اجتماعی را آغاز کردند. حتی در انگلستان، یک جنبش گسترده حقوق مدنی در محله‌های اقلیت نشین کاتولیک بلغاست و دری منجر به ایجاد «مناطق ممنوعه» مانند منطقه‌ی فُری-دریⁱⁱ، تحت کنترل گروه‌های محلی جمهوری‌خواه و ممنوع برای ورود مأموران موسوم به «نیروهای سلطنتی»ⁱⁱⁱ (ارتش بریتانیا) شد.

چپ انقلابی جهانی، از جمله و به‌ویژه عناصر ایرانی آن، درس‌های متعددی از این پیروزی‌ها و نحوه دستیابی به آنها گرفت. تصدیق باور به مبارزه مسلحانه، به عنوان بخشی از یک مخالفت وسیع‌تر با استراتژی‌های اصلاح‌طلبانه‌ی احزاب سنتی کمونیست طرفدار شوروی، و حتی گاهی اوقات باور به این انگاره‌ی کلاسیک مارکسیستی که طبقه کارگر را حامل رسالت تاریخی می‌داند، یکی از درس‌های مهم و اساسی بود. باور به مبارزه مسلحانه گره خورده بود با این انگاره که یک پیروزی اخلاقی قدرت بسیج‌کننده دارد، حتی در مواردی که عملیات نظامی شکست خورده باشد. حمله‌ی تت، احیای تقریباً معجزه‌آسای مقاومت فلسطین پس از فاجعه ۱۹۶۷ و به ویژه هواپیمارایی‌ها و حتی شورش نوجوانان

ⁱ Autunno Caldo

ⁱⁱ Free Derry

ⁱⁱⁱ Crown forces

سیاه‌پوست سوتو^۱، به نظر می‌رسید همگی ارزش سیاسی فداکاری‌های انقلابی را نشان می‌دهند، در حالی که نمونه‌هایی از ارزنده‌ترین پیروزی‌ها، در کوبا، ویتنام، الجزایر، با به‌کارگرفتن یک استراتژی جنگ نامتقارن، به‌ویژه استفاده از تاکتیک‌های چریکی روستایی یا شهری، ظرفیت گروه‌های ضعیف نظامی را برای پیروزی در برابر نیروهایی که به شدت قوی‌تر هستند، نشان داد. این نتیجه‌گیری‌ها هم استراتژی و هم تاکتیک‌هایی را برای یک نسل جوان بی‌قرار فراهم آورد و آن‌ها را از اتکا به طبقه کارگری که اشتیاق کمی برای ایفای نقش تاریخی محول‌شده از سوی مارکسیسم کلاسیک داشتند آزاد می‌کرد، جایی که سطوح توسعه اقتصادی-اجتماعی دلالت بر آن داشت که پرولتاریا در حد و اندازه لازم [برای سازماندهی] به سختی می‌تواند شکل بگیرد، یا، همچون مورد ایران، سطح سرکوب سیاسی به حدی بود که سازمان‌یافتن در میان کارگران به لحاظ سیاسی غیرممکن بود. منشور جدید سازمان آزادیبخش فلسطین، ساف، چرخش به مبارزه مسلحانه در سال ۱۹۶۸ را تأیید و اعلام کرد که «مبارزه مسلحانه تنها راه آزادسازی فلسطین است.»^{۲۱} این نتیجه‌گیری‌ها در فیلم‌هایی مانند *نبرد الجزایر* ساخته‌ی جیلو پونته‌کوروو (۱۹۶۶) و *حکومت نظامی* ساخته‌ی کوستا-گاوراس (۱۹۷۲) مورد تحسین جامعه‌ی هنری بین‌المللی قرار گرفت.

البته نه تئوری و نه عمل جنگ چریکی اختراع اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ نبود و این استراتژی همیشه محدود به جهان سوم نماند. برای اروپاییان، فعالیت‌های چریکی و مقاومتی در طول جنگ جهانی دوم در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ هنوز خاطره‌ای قدرتمند بود و پیوسته در فرهنگ عامه و به ویژه در فیلم‌ها تکرار و رمانتیزه می‌شد. اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ این استراتژی توسط گروه‌هایی در اوضاع و احوال بسیار متفاوت تاریخی و سیاسی، در سطح فوق‌العاده گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفت، اما همگی از نظر پس‌زمینه‌ی طبقاتی و سطح تحصیلات گروه‌ها بسیار شبیه به هم بودند. در فوریه ۱۹۷۱، با حمله‌ی فداییان خلق به یک پست ژاندارمری در روستای سیاهکل، گروه‌های چریکی ایرانی نبرد جنگ خود را علیه شاه آغاز کردند. این حمله، مانند حمله‌های دیگر در سایر نقاط، یک شکست نظامی بود، همه

^۱ قیام سوتو مجموعه‌ای از تظاهرات و اعتراضات به رهبری نوجوانان سیاه‌پوست در شهر سوتو آفریقای جنوبی بود که از صبح روز ۱۶ ژوئن ۱۹۷۶ آغاز شد. دانش‌آموزان مدارس متعدد سویتی در واکنش به معرفی آفریقایی‌ها به عنوان واسطه آموزش در مدارس محلی شروع به اعتراض در خیابان‌های سوتو کردند. تخمین زده می‌شود که ۲۰،۰۰۰ دانش‌آموز در این اعتراضات شرکت داشتند. آنها با وحشیگری شدید پلیس روبرو شدند و به بسیاری از آن‌ها مورد هدف تیراندازی و کشته شدند. تعداد افراد کشته‌شده در این قیام معمولاً ۱۷۶ نفر ذکر می‌شود، اما تخمین‌ها می‌گویند که حداکثر ۷۰۰ نفر باشند. با یادآوری این رویدادها، ۱۶ ژوئن اکنون در آفریقای جنوبی به عنوان روز جوان تعطیل است.

چریک‌ها دستگیر و بیشترشان کشته شدند، اما این یک پیروزی تبلیغاتی و نشانه‌ای از آغاز یک کارزار انقلابی مسلحانه و سازمان‌یافته علیه سلطنت بود.^{۲۲}

جوانان و انقلاب در ایران

جنبش‌های اپوزیسیون ایرانی نه تنها در سیاست و ایدئولوژی بلکه در جامعه‌شناسی چپ جهانی آن دهه مشترک بودند. توسل به جنگ چریکی در ایران دقیقاً از همان شرایطی سربرآورده بود که باعث تکثیر چنین گروه‌هایی در سراسر جهان شد. این شرایط به‌ویژه شامل جوانان ناراضی اما امیدوار دارای تحصیلات عالی، جوانان طبقه متوسط به پایینی که از وضعیت به تنگ آمده بودند، احزاب بدنام کمونیستی ارتدوکس و شتاب‌زده سیروسفر جهانی مردم و افکار بود.

در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم در اروپا و ایالات متحده، نسل جوانی رشد کرده بود که از آرامش اجتماعی، تحصیلات رایگان، اشتغال کامل و رفاه نسبی ناشی از نیاز به ثبات کشورهای غربی در حال‌وهوای چیرگی جنگ سرد با اتحاد شوروی بهره‌مند شدند. این سال‌ها، به‌ویژه شاهد «انقلابی آموزشی» نیز بودیم. در سرتاسر جهان، هم در اروپای پس از جنگ و در ایالات متحده و هم در جهان سوم، توسعه گسترده‌ای در آموزش عالی صورت گرفت. به عنوان مثال، در ایتالیا و آلمان غربی، در طول دهه ۱۹۶۰ تعداد دانشجویان تقریباً دو برابر شد و در آلمان غربی تا سال ۱۹۷۹ به یک میلیون نفر رسید.^{۲۳} نه تنها دانشجویان بیشتر شدند، بلکه خاستگاه طبقاتی آن‌ها نیز متنوع‌تر بود. اگرچه تعداد افراد با پس‌زمینه‌ی طبقه کارگر واقعی همچنان اندک بود، اما نسبت طبقات متوسط پایین، از خانواده‌های بدون پیشینه حضور در دانشگاه، به طور قابل توجهی افزایش یافت. برنات دولین (مک‌آلیسکی)، یکی از اعضای برجسته سازمان حقوق مدنی به‌رهبری دانشجویان در ایرلند شمالی، سازمان دموکراسی خلق، و نیز جوانترین و رادیکال‌ترین زنی که تاکنون به عنوان نماینده وست‌مینستر انتخاب شده است، در کتاب خاطرات خود این زلزله در افراد و آگاهی جمعی را ناشی از ورود نسلی از جوانان به دانشگاه توصیف می‌کند که متعلق به جامعه و طبقات تا کنون حذف شده بودند.^{۲۴} ایران در بسیاری از این تحولات سهمیم بود، از جمله فرصت‌های شغلی بهتر، به‌ویژه در بوروکراسی‌های جدید دولتی، و علی‌الظاهر تحرک اجتماعی محدود و افزایش سطح زندگی. با این حال، مهمترین تحول گسترش انبوه مراکز آموزشی و افزایش متناظر دسترسی به آن‌ها برای دانشجویان بیرون از دایره‌ی نخبگان قدیم و جدید بود.^{۲۵}

ⁱ Bernadette Devlin (McAliskey)

این نسلی بود که احزاب سنتی چپ، به ویژه احزاب کمونیست را کنار گذاشت و شرایط را برای رادیکال شدن جوانان و جنبش دانشجویی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و بعدتر کادر مبارزه مسلحانه فراهم کرد. از اواسط دهه ۱۹۶۰، فعالیت دانشجویی به سرعت به یک پدیده جهانی دارای اهمیت قابل توجه ارتقا یافت. با اعلام نارضایتی از خود سیستم دانشگاهی، که به سختی می‌توانست از عهده‌ی سیل عظیم شمار داوطلبان برآید، شروع کرد و به سرعت سیاسی و عمدتاً منتقد جامعه‌ای شد که در آن زندگی می‌کرد و به سمت مبارزات گسترده‌تری سوق یافت. دانشجویان در صف مقدم بسیاری از خیزش‌های رادیکال آن دوره، در سراسر اروپا، فرانسه، یونان، ایتالیا، پرتغال، اسپانیا و آلمان غربی، در ژاپن، در سراسر آمریکای لاتین و آفریقا بودند. امپراتور اتیوپی، هایله سلاسیⁱ در قیامی به رهبری دانشجویان سرنگون شد. چند مثال دیگر: نارضایتی دانشجویان وقایع مه ۶۸ را در پاریس رقم زد، در ایتالیا پاییز داغ در پیش بود که با موجی از شورش در دانشگاه‌های ایتالیایی به راه افتاد. در سال ۱۹۷۳، حکومت نظامی یونان با مجموعه‌ای از تظاهرات دانشجویی در دانشگاه آتن و دانشکده پلی تکنیک آتن، که هزاران مخالف دیگر رژیم را به خود جلب کرد و به عنوان کاتالیزوری برای سرنگونی حکومت نظامی عمل کرد، به چالش کشیده شد.^{۲۶} در اسپانیا تا سال ۱۹۷۵ دانشگاه‌ها کانون‌های مخالفت با فرانکوئیسمⁱⁱ بودند. در ایرلند شمالی، حتی دانشگاه طرفدار دوآتشی ملکه، که به‌تازگی در دسترس جوانان جامعه کاتولیک قرار گرفته بود، جنبش حقوق مدنی را به راه انداخت.

دانشجویان ایرانی چه در داخل کشور و چه در خارج کاملاً در این موج جهانی شرکت کردند. در سال‌های بحران ملی شدن نفت در اوایل دهه ۱۹۵۰ که پوششی بود برای طرفداران حزب توده و جناح چپ جبهه ملی، دانشگاه‌های ایران برای دهه‌ها به عنوان مکانی برای سیاست‌آپوزیسیون فعالیت داشتند.^{۲۷} در ۸-۱۹۶۷ دانشگاه‌های ایران نیز به سایر دانشگاه‌های جهان پیوستند، ماه‌ها اعتصاب را با دو دانشجوی کشته و صدها نفر اخراج، دستگیر یا اعزام به خدمت سربازی پشت سر گذاشتند.^{۲۸} اما اوج موفقیت فعالیت دانشجویی ایران در دهه ۱۹۶۰ تشکیل کنفدراسیون دانشجویان ایران/اتحادیه ملی (CISNU) بود. این شکل یک جنبش سازمان‌یافته‌ی دانشجویی را خلق کرد، «طولانی‌ترین و مؤثرترین» جنبش‌های جهان سوم در آن دوره، و به نسل جوان صدای قدرتمندی در میان مخالفان شاه و همچنین در طیف وسیعی از جنبش‌های رادیکال جوانان غرب داد.^{۲۹} تأثیر تماس دانشجویان ایرانی خارج از کشور و

ⁱ Haile Selassie

ⁱⁱ جریان طرفدار فرانکو، دیکتاتور فاشیست وقت.

جنبش‌های رادیکال محلی به‌ویژه به دلیل تعداد زیاد افراد در ارتباط با آن‌ها بسیار قوی بود. تخمین زده می‌شد که در دهه ۱۹۷۰، تقریباً نیمی از دانشجویان ایرانی در خارج از کشور تحصیل می‌کردند، تا سال ۱۹۷۹، ۵۰۰۰۰ دانشجوی ایرانی فقط در ایالات متحده به سر می‌بردند.

رادیکال شدن دانشجویان و جوانان در همه جا باعث سوق دادن سازمان‌های سیاسی به زاویه گرفتن، و اغلب درگیری شدید با احزاب کمونیست طرفدار شوروی شد. در همین حال، بسیاری از احزاب کمونیست ملی خود به مسیر اصلاح‌طلبی‌شان ادامه دادند و پیوند آن‌ها با اتحاد جماهیر شوروی، که محافظه‌کارانه‌تر بود، ضعیف شد. اگرچه دهه ۱۹۷۰ احزاب کمونیست بسیاری را به خود دید، به ویژه در جنوب اروپا، در اوج قدرت انتخاباتی‌شان پس از جنگ، اما آن‌ها نسل جوان روشنفکر را تا حد زیادی از دست داده بودند. اگرچه دلایل خاص این سرخوردگی از احزاب کمونیست طرفدار اتحاد جماهیر شوروی از کشور دیگر متفاوت بود، اما در همه جا نتیجه یکسانی داشت، ظهور یک چپ جدید متعهد به رادیکالیسمی که معتقد بودند احزاب کمونیست را باید به دلیل تبعیت‌شان از منافع دیپلماتیک اتحاد جماهیر شوروی و یا تبدیل شدن‌شان به احزاب ملی اصلاح‌طلب «یوروکمونیست» رها کرد.^{۳۰}

به محاق رفتن احزاب سنتی کمونیست با ظهور چپ جدید در دهه ۱۹۷۰، ریشه در گذشته‌ای نزدیک داشت. با پایان جنگ جهانی دوم، و نقش اتحاد جماهیر شوروی در شکست فاشیسم، به‌ویژه دفاع قهرمانانه‌اش از استالینگراد، و نقش احزاب کمونیست در رهبری بسیج مردمی و مقاومت چریکی در برابر اشغال توسط آلمانی‌ها، ایتالیایی‌ها و ژاپنی‌ها، اعتبار چپ را به شدت افزایش داده بود. این امر به طور قابل توجهی خود را در افزایش چشمگیر عضویت این گروه‌ها نشان داد.^{۳۱} در چین، حزب کمونیست قدرت را در سال ۱۹۴۹ به دست گرفت و ویتنام مبارزه خود را ابتدا علیه امپریالیسم فرانسه، و سپس آمریکا آغاز کرد. اما در دیگر نقاط، احزاب کمونیست ملی خود را موظف دانستند که استراتژی‌های‌شان را تابع منافع دیپلماتیک اتحاد جماهیر شوروی کنند، اولویت نخست، و گاه تنها اولویت، همین دیپلماسی پیشگیری از ائتلاف کشورها با ایالات متحده در زمان جنگ بود، وقتی این احتمال از میان رفت و جنگ سرد به سختی آغاز شد اولویت و هدف دیپلماسی به حفظ خود در برابر حمله آمریکا تغییر کرد. اتحاد جماهیر شوروی برای پیگیری بی‌وقفه این هدف، احزاب کمونیست را تحت فشار قرار داد تا آرزوها و اشتیاق رادیکال اعضا و هواداران آن‌ها را در جهت منافع استراتژی دفاعی مهار کند.^{۳۲}

در ایران، یک حزب کمونیست نحیف در سال ۱۹۲۰ متولد شد، تقریباً بلافاصله به کمیترین پیوست و در موقعیتی مشابه احزاب کمونیست در سراسر جهان قرار گرفت و سیر مشابهی را در پیش گرفت. تأسیس، حیات و زوال حزب کمونیست ایران، تولد آن در متن تحولات انقلابی سالهای ۲۱-۱۹۱۷، ادغام آن در یک جنبش جهانی کمونیستی سازمان‌یافته در کمیترین و قرار گرفتن آن تحت قیمومت استراتژی جبهه مردمی شوروی در دهه‌های ۱۹۴۰ و اوایل دهه ۱۹۵۰ دقیقاً تکرار تاریخ احزاب کمونیست در سراسر جهان بود.

در دهه ۱۹۳۰ چراغ حزب نوپای کمونیست ایران با حمله دوجانبه، سرکوب هم در داخل ایران و هم در تبعید، در پاکسازی‌های اتحاد شوروی، خاموش شد.^{۳۳} اما پس از ۱۹۴۱ و ورود اتحاد جماهیر شوروی به جنگ، چپ ایران یک دوره نوزایی را از سر گذراند و حزب توده با کمک شوروی تأسیس شد.^{۳۴} این حزب، در ابتدا تحت حمایت نیروهای شوروی که شمال کشور را در اشغال داشتند، پا گرفت و بعد به منطقه بریتانیا و به ویژه مناطق نفتی گسترش یافت. عضوگیری آن به سرعت افزایش یافت و حزب پایگاه‌های مستحکمی را در میان روشنفکران و پرولتاریای در حال شکل‌گیری و شاغل در صنعت نفت متعلق به بریتانیا، مستقر کرد.^{۳۵} تا سال ۱۹۴۶ در هر یک از مراکز اصلی شهرها شعبه داشت، سه پست در کابینه و شش عضو در مجلس داشت و قدرتی عمده در میدین نفتی بود که مجموعه‌ای از اعتصابات را به راه انداخت.^{۳۶}

حزب توده، که در سال‌های اولیه‌اش از حمایت اتحاد جماهیر شوروی بهره می‌برد، اکنون زیر فشار اوامر شوروی بود. در سال‌های ۶-۱۹۴۵، حزب توده برای اولین بار موظف شد از خواست شوروی برای داشتن امتیاز نفت شمال کشور حمایت کند، آن‌هم زمانی که مخالفت با امتیاز نفت بریتانیا در جنوب روبه‌رشد بود و حمایت شوروی از دو جنبش استقلال‌طلب در استان‌های آذربایجان و کردستان عرق ملی‌گرایی را عمیقاً خدشه‌دار کرد. دولت شاه از این فرصت برای سرکوب حزب توده استفاده کرد، حزبی که در ادامه با انشعاب گروهی موسوم به نیروی سوم در سال ۱۹۴۸، به دلیل نارضایتی از استالینسم در حال توسعه‌ی این حزب، بیش از پیش تضعیف شد. با این حال، مهلک‌ترین اقدام، حمایت نیم‌بند حزب توده از جنبش ملی‌شدن صنعت نفت در سال‌های ۳-۱۹۵۱ بود، بی‌رغبتی این حزب ناشی از سوءظن شوروی نسبت به تمایلات آمریکایی نخست وزیر وقت محمد مصدق بود. حزب توده، پس از کودتای ۱۹۵۳، به‌ویژه به دلیل ناکامی در بسیج شبکه خود در ارتش مورد انتقاد قرار گرفت. حمایت‌ها فروریخت و بسیاری بعداً این را دلیل اصلی خود برای کناره‌گیری از حزب عنوان کردند.^{۳۷} کودتا سازمان حزب توده

در ایران را نابود کرد اگرچه مخفیانه و در تبعید ادامه حیات داد، و از اواخر دهه ۱۹۵۰ شروع به پخش اخبار ضد دولت از جمهوری دموکراتیک آلمان (GDR) و بلغارستان و نیز انتشار روزنامه کرد. از اواسط دهه ۱۹۶۰، هرچه بیشتر روابط شاه با اتحاد جماهیر شوروی بهبود می‌یافت، حزب توده مطیع‌تر می‌شد.

حزب توده خود را مانند احزاب کمونیست در جاهای دیگر موظف کرده بود که ستیزه‌جویی اعضای خود را مهار کرده و استراتژی خود را تابع اقتضائات حامی شوروی کند.^{۳۸} در واقع دیگر قادر به اثبات خود به عنوان حزبی قدرتمندتر و دارای اعتماد به نفس بیشتری نسبت به احزاب سایر کشورها نبود. حزب، متولد سال ۱۹۴۲، با کمک شوروی، و در ابتدا متشکل از بازماندگان چپ پیش از جنگ در ایران، بخشی از سنت پرطرفدار جبهه ضدفاشیست، سیاست پیش از جنگ احزاب کمونیست در اروپا بود، که در سال ۱۹۴۱ پس از حمله آلمان به اتحاد جماهیر شوروی احیا شد. هدف آن کمک به پیگیری تلاش‌های جنگی از طریق اتحاد با، و تقویت، گروه‌های علاقه‌مند به پیروزی متفقین، با هر انگیزه‌ای، بود. حزب هرگز یک شورش انقلابی را سازماندهی نکرد، فاقد هرگونه چشم‌انداز برای به دست گرفتن قدرت در صحنه عمل، نه در سال‌های ۱۹۴۴-۶ نه در اوایل دهه ۱۹۵۰ و به طریق اولی در سال ۱۹۷۹ نبود، و همیشه ناتوان از قطع وابستگی خود به مریبان در شوروی بود.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ در یک وضعیت فوری و خاص سیاسی، بحران ملی شدن نفت، حزب توده در محمه افتاد، اما دست آخر بنا به علت‌های زیربنایی مشابه آنچه احزاب کمونیست در سراسر جهان از سر گذراندند، یک چپ جدید رادیکال را به جا گذاشت. تمامی انتخاب‌های استراتژیک حزب همچنان بین سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۲، یعنی بعد از انحلال، به قوت خود باقی بودند، و منطق آن‌ها نه فقط در اوضاع و احوال خاص ایران، بلکه بنا به پیشینه‌اش در جنبش جهانی‌ای که بخشی از آن بود، قابل توضیح‌اند.^{۳۹}

در طول دهه‌ی ۱۹۵۰، جنبش جهانی کمونیست طرفدار شوروی آسیب جدی دید. اولین انشعاب بزرگ در امتداد خطوط ملی در سال ۱۹۴۸ رخ داده بود، وقتی حزب یوگسلاوی تحت هدایت تیتو^۱ حاضر نشد منافع کشور خود را تابع دیپلماسی شوروی کند و از قدرت ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی سازمان چریکی خود در زمان جنگ برای به دست گرفتن قدرت استفاده کرد. به دنبال آن انشعاب بسیار جدی‌تر

^۱ یوسپ بروز تیتو (۱۸۹۲ - ۱۹۸۰) رئیس‌جمهور یوگسلاوی و رهبر اتحادیه کمونیست‌های یوگسلاوی بود. او دولتی که خود پس از جنگ جهانی دوم تأسیس کرد را «کمونیست» می‌نامید، اما از شوروی مستقل بود. او سپس یکی از رهبران «جنبش غیرمتعهدها» شد.

چین و شوروی، در اواخر دهه ۱۹۵۰ ایجاد شد، در شرایطی که افشاگری‌های خروشچف در بیستمین کنگره حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۵۶ و انقلاب مجارستان در همان سال اسباب سردرگمی و تردید بیشتر می‌شد.

گسترش سرخوردگی از احزاب کمونیست طرفدار شوروی در همه جا منجر به جستجوی مسیرهای جدید شد. امید به امکان‌های جدید سربرآورده از انشعاب چین و شوروی، جذابیت نبرد حماسی در چین به رهبری مائوتسه‌تونگ و تغییر توجهات از اروپا به جهان سوم، طبیعتاً به رواج مائوئیسم انجامید.^{۴۰} در دهه ۱۹۶۰ برخی گروه‌های چپ ایرانی وقتی این الگو را در پیش گرفتند که دیگر به خوبی تثبیت شده بود. یک گروه مائوئیستی، سازمان انقلابی حزب توده ایران (ساحتا)، با انشعاب از حزب توده ظهور کرد، درست همانطور که گروه‌های مشابه طرفدار چین از احزاب کمونیستی در سایر نقاط جهان جدا شده بودند.^{۴۱} با الهام گرفتن از موفقیت‌ها در چین، ویتنام و کوبا، و با استفاده از کسانی که به‌ویژه از خود حزب توده و به‌طور کلی از تجربه اتحاد جماهیر شوروی سرخورده بودند، ساحتا طرحی برای انقلاب در ایران بر اساس مدل چینی تهیه کرد و به این نتیجه رسید که یک گروه پیشاهنگ کمونیستی برای مبارزه با رژیم شاه باید روی دهقانان کار کند، یک ارتش خلقی بسازد و مناطق شهری را از پایگاه‌های روستایی محاصره کند. این استراتژی بدون هیچ گونه اشاره‌ای به شرایط واقعی حاکم در داخل ایران که برخلاف چین، نه دهقانان رادیکال شده و نه دولتی ضعیف داشت، ابداع شد و ورود ساحتا به مناطق روستایی به سرعت به فاجعه ختم شد. جزم‌گرایی ساحتا بدان معنی بود که نه تنها استراتژی بلکه واژگان خود را مستقیماً از مائوئیسم چینی و طرفداران بین‌المللی آن گرفت و حزب توده را یک حزب تجدیدنظرطلب و اتحاد جماهیر شوروی را یک دولت سوسیال امپریالیستی خواند که در آن سرمایه‌داری دوباره احیا شده است. گروه‌های کوچک دیگری نیز با گرایش‌های مائوئیستی در دهه ۱۹۶۰ ظهور کردند. علیرغم سرنوشت ساحتا در واقع، این جهت‌گیری ایدئولوژیک در کنفدراسیون دانشجویان ایران بسیار قوی، و حتی هژمونیک شد، تا سال ۱۹۶۹ هر پنج عضو دبیرخانه آن از جناح‌های مائوئیست انتخاب شدند.^{۴۲}

محبوبیت مائوئیسم حاکی از روند دیگری بود، گسترش گرایشی وسیع به تاکتیک مبارزه مسلحانه و فاصله‌گیری همزمان، و اعلام‌نشده، از یک مفهوم کلاسیک مارکسیستی: رجحان تاریخی طبقه کارگر شهری. این گسترش پس از سرکوب خشونت‌آمیز اعتراضات علیه انقلاب سفید در سال ۱۹۶۳ شتاب گرفت. شاید ده دوازده گروه کوچک زیرزمینی طرفدار مبارزه مسلحانه علیه سلطنت در اواخر دهه ۱۹۶۰ تشکیل شد، بیشتر آن‌ها از اعضای سابق توده، و البته از چپ‌گرایان اسلامی موسوم به مجاهدین خلق و

نیز حزب گرد موسوم به کومله بودند.^{۳۳} همه‌شان روشنفکرانی را جذب کادر خود کردند که سرکوب‌های سخت را تجربه کرده بودند. با آغاز دهه ۱۹۷۰، فقط دو گروه مهم از آن‌ها باقی ماند: فداییان و مجاهدین خلق. در سال ۱۹۷۱ یک کارزار چریکی در داخل ایران با حمله به سیاهکل به طور جدی آغاز شد و، مطابق با استراتژی پیشنهادی کارلوس ماریگلاⁱ، نظریه پرداز برزیلی، و با درس گرفتن از شکست رویکرد مائوئیستی ساحتا، از یک روستا به سمت یک مرکز شهر حرکت کردند. این حمله با تعدادی ترور، بمب‌گذاری و سرقت از بانک دنبال شد.

دیدگاه‌های برگرفته از تجربه آمریکای لاتین در آن سال‌ها برای انقلابیون ایران اهمیت زیادی داشت. کیش چه‌گوارا مثل سایر کشورها در میان ایرانیان نیز قوی بود، اما کارلوس ماریگلا که کمتر شناخته شده بود، از نظر ایدئولوژیکی تأثیر بیشتری داشت، زیرا الهام‌بخش چرخش جدید چپ جهانی به جنگ چریکی شهری در اوایل دهه ۱۹۷۰ بود. شیوهی ماریگلا در طراحی مجدد عملیات چریکی به‌دور از مناطق روستایی، آن‌چنان که چه‌گوارا توصیه می‌کرد، یک نوآوری نظری بود که بیشترین اهمیت را برای گروه‌های چریکی ایرانی داشت و به مرجع اصلی‌شان تبدیل شد.

بنابراین ایرانیان به یک حرکت واقعاً جهانی پیوستند. در اواخر دهه ۱۹۶۰ گروه‌های کوچک داوطلب برای مبارزه مسلحانه که در آمریکای لاتین بیشترین تعداد را داشتند، از جمله جنبش چپ انقلابی در شیلی (MIR)، ارتش ملی انقلابی در بولیوی (ELN)، توپاماروسⁱⁱ در اروگوئه، نیروهای مسلح آزادیبخش ملی در ونزوئلا، جنبش چپ انقلابی پرو، جبهه آزادیبخش ملی موسوم به ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه، ارتش انقلابی خلق آرژانتین و جنبش انقلابی ۸ اکتبر در برزیل. ایالات متحده و اروپا همین مسیر را در پیش گرفتند. در اواخر دهه ۱۹۶۰ جنبش ودرمنⁱⁱⁱ در ایالات متحده شکل گرفت، در ۱۹۷۰ دانشجویان ایتالیایی بریگادهای سرخ^{iv} را تأسیس کردند و در همان سال فراکسیون ارتش سرخ^v در آلمان ظهور کرد.

ⁱ Carlos Marighella

ⁱⁱ Tupamaros

ⁱⁱⁱ سازمان Weather Underground Organization (WUO)، معروف به Weather Underground، یک سازمان مبارز چپ رادیکال بود که در اواخر دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ فعالیت می‌کرد و در محوطه دانشکده آن‌آربور دانشگاه میشیگان تأسیس شد. در اصل Weathermen نامیده می‌شد. در سال ۱۹۶۹ به عنوان جناحی از دانشجویان برای جامعه دموکراتیک (SDS) تشکیل شد که عمدتاً متشکل از رهبری دفتر ملی SDS و طرفداران آنها بود. از سال ۱۹۷۴، هدف صریح سیاسی این سازمان ایجاد یک حزب انقلابی برای سرنگونی امپریالیسم آمریکا بود.

^{iv} Red Brigades

^v Red Army Fraction

در آفریقای جنوبی نیز شاخه مسلح کنگره ملی آفریقا (ANC)، (نیزه‌ی ملت)ⁱ چندین سال در خرابکاری‌ها و سایر اشکال جنگ‌های چریکی فعال بود. ارتش سرخ ژاپن توسط رادیکال‌های ژاپنی در سال ۱۹۷۱ در لبنان تاسیس شد و در سال ۱۹۷۲ تحت فرماندهی کل جبهه‌ی خلقی آزادیبخش فلسطین حمله‌ای به فرودگاه لیدا (Lod) در اسرائیل انجام داد. حتی بریتانیای عملگرا نیز شاهد ظهور بریگاد خشمگینⁱⁱ بود که در کنار سایر عملیات‌ها، در محل مسابقه بانوی اول جهان در لندن در سال ۱۹۷۰ بمب کار گذاشتند، به دلیل این‌که دو نفر شرکت‌کننده را از طرف آپارتاید آفریقای جنوبی پذیرفته بودند یکی نماینده سیاه‌پوستان و دیگری سفیدپوست. استراتژی مبارزه مسلحانه همچنین توسط گروه‌های ناسیونالیست چپ‌گرا از جمله باسکی‌هاⁱⁱⁱ و جمهوری‌خواهان ایرلند به کار گرفته شد.

در سرتاسر جهان، همینطور ایران، ترکیب اجتماعی این گروه‌های چریکی شبیه هم بود، همچنان که منابع ایدئولوژیکی یکسان داشتند. نیروی انسانی آن‌ها با یک نسل جوان روشنفکر شکل گرفته بود که آگاهانه میراث پدرانشان را رد می‌کردند. متون بنیادی این گروه‌ها محصول تجربه آمریکای لاتین بود و مرجعیت خود را از موفقیت در کوبا گرفت. از جمله جنگ چریکی چه‌گوارا، و به‌ویژه بسط آن در نظریه فوکیسمو^{iv} [اصطلاح اسپانیایی به معنی کانون] توسط رژی دبره در کتاب *انقلاب در انقلاب؟*، و *حداقل‌های چریک شهری کارلوس ماریگلا*^v تبیین شد. در واقع، همانطور که محبوبیت این منابع نشان می‌دهد، از نظر تأثیر ایدئولوژیک بر جوانان ایرانی و آمریکای لاتینی، با گروه‌های چریکی و الهیات آزادیبخشی که داشتند، دست‌کم به اندازه ایالات متحده و اروپا دارای اهمیت بود.

ⁱ Umkhonto we Sizwe

ⁱⁱ Angry Brigade یک گروه شبه‌نظامی رادیکال چپ و مسئول مجموعه حملات بمب‌گذاری در بریتانیا بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۲ بود. آنها با استفاده از بمب‌های دستی، بانک‌ها، سفارتخانه‌ها، یک وسیله نقلیه خارج از شبکه BBC و خانه‌های نمایندگان محافظه‌کار را هدف قرار دادند.

ⁱⁱⁱ باسکی‌ها (به اسپانیایی: Vasco) یک گروه قومی هستند که عمدتاً در شمال شرق اسپانیا و جنوب غرب فرانسه زندگی می‌کنند. باسکی‌ها بومی سرزمین باسک (منطقه بزرگ‌تر) هستند و از گذشته در آنجا زندگی کرده‌اند. سرزمین باسک در باختر پیرنه و در سواحل خلیج بیسکای قرار دارد.

^{iv} foquismo نظریه کانونی انقلاب از طریق جنگ چریکی. اصل مرکزی این است که پیشتازی توسط کادرهای گروه‌های شبه‌نظامی کوچک و سریع، می‌تواند یک نقطه کانونی برای نارضایتی مردم از رژیم حاکم فراهم کند و از این رو یک شورش عمومی را به وجود آورد. اگرچه رویکرد اصلی بسیج و حملات از مناطق روستایی بود، اما بسیاری از ایده‌های این نظریه تا اواخر دهه ۱۹۶۰ با جنبش‌های جنگ چریکی شهری مطابقت داشت.

^v Minimanual of the Urban Guerrilla

این متون بلافاصله به فارسی ترجمه و در سطح وسیعی توزیع شدند. برای کاستن از پیچیدگی‌ها و مفاهیم مغلق، اغلب به چند مفهوم ساده خلاصه می‌شدند. از جمله ارتقاء نقش پیشاهنگ انقلابی، یا همان کانون، که می‌تواند با اقدامات خود جرقه‌ی قیام را بزند، و نیز نزول درجه اهمیت طبقه کارگر صنعتی.^{۴۴} فوکیس‌مو تبدیل شد به آنچه ادوارد سعید «نظریه‌ی بدون مرز»^{۴۵} می‌نامید و همه‌ی گروه‌های چریک شهری دهه‌ی ۱۹۷۰، از جمله ایران از آن الهام گرفتند^{۴۵} و کاملاً در خور نه تنها نیازهای سیاسی بلکه همچنین نیازهای عاطفی و روانی رادیکال‌ترین گروه‌های جوانان و دانشجویان چپ بود. یک اکتیویسم بلاواسطه و جسورانه را توجیه کرد، واقعیت دشوار آموزش و بسیج یک طبقه کارگر بی‌رغبت را که اصلاح‌طلبی حزب کمونیست غالباً روی آن سوار بود، به حاشیه برد و همچنین نقش اول را به خود روشنفکران داد، و راه حلی در پیش می‌گذاشت برای مسئله نظری‌ای که با ترکیب طبقه متوسطی گروه‌های چپ رادیکال در میان بود. تجربه‌ی ایرانی فوکیس‌مو توسط شبه‌نظامیان فدائیان خلق، در جزوه‌هایی مانند «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» نوشته‌ی امیر پرویز پویان، و «مبارزه‌ی مسلحانه: هم استراتژی هم تاکتیک» نوشته مسعود احمدزاده، تئوریزه و به طور کامل پیاده شد.^{۴۶}

در کشمکش با مشکل نظری به میان آمده بر سر خاستگاه طبقاتی انقلابیون، فدائیان بحث بسیار وسیعتری را طرح کرد که در میان چپ رادیکال مطرح بود، این‌که چپ جهانی نتوانسته تأثیر قابل توجه سیاسی، سازمانی یا ایدئولوژیک، بر گردان‌های بزرگ طبقه کارگر صنعتی بگذارد. چپ ایران هرگز تا آنجا پیش نرفت که برخی از گروه‌های چپ جدید غربی، متأثر از نظریه‌پردازانی مانند هربرت مارکوزه، پیش رفتند و استدلال کردند خود طبقه کارگر رام‌شده با مصرف‌گرایی، به یک نیروی محافظه‌کار تبدیل شده است. اما مهمترین پرولتاریای واقعی ایران، در صنعت نفت، تا حد زیادی با سرکوب دولتی به روی نفوذ فدائیان بسته شد. چپ ایرانی به سمتی دیگر نظر انداخت. چپ‌های رادیکال جهان، از جمله گروه‌های چریکی، در برخی زمینه‌های دیگر موفق شدند یک پایگاه اجتماعی در جمعیت‌های به‌حاشیه‌رانده، فلسطینی‌های ساکن در اردوگاه‌های پناهندگان، کنگره ملی آفریقاⁱⁱ در شهرهای آفریقای جنوبی، جمهوری خواهان ایرلند

ⁱ ادوارد سعید در مقاله ای به سال ۱۹۸۲ ایده نظریه سفر را در میان آورد. به پیشنهاد سعید: «ایده‌ها و شخصیت‌ها و تئوری‌هایی هستند که از شخصی به شخص دیگر، از موقعیتی به موقعیت دیگر، از یک دوره به دوره دیگر» در سفر اند.

اگرچه «رواج ایده‌ها» اشکال مختلفی دارد، از جمله «تأثیر تاییدشده یا خودآگاه، وام‌گرفتن خلاقانه، یا تصاحب یکجا»
ⁱⁱ (African National Congress = ANC) یک جبهه سیاسی در آفریقای جنوبی است که در سال ۱۹۱۲ تأسیس شد و علیه آپارتاید مبارزه کرد. کنگره ملی آفریقا پس از سرنگونی رژیم آپارتاید تاکنون در انتخابات شرکت کرده و موفق به تشکیل دولت گردیده‌است.

در محله‌های یهودی‌نشین کاتولیک بلغاست و دری، پیدا کنند. این موفقیت و حمایت مستمری که گروه‌های رادیکال از سوی این مناطق می‌گرفتند، هرچه بیشتر توجهشان را از طبقه کارگر دور می‌کرد. در ایران، فداییان توجه خود را معطوف کردند به محیطی پذیراتر از کارگران صنعت نفت که به نسبت از درآمد بهتری برخوردار بودند، به محیط فقرای زحمتکش آلونک‌نشین که از زمان اصلاحات ارضی انقلاب سفید و رونق بازار نفت در حاشیه شهرهای بزرگ رشد کرده بودند. با وجود این، معلوم شد که نیروهای مذهبی با سرعت بیشتری بر این محیط هژمونی پیدا می‌کنند. در زمان طغیان انقلابی، این نه چپ بلکه [آیت الله] خمینی بود که [حمایت] زاغه‌نشینان را جلب کرد و سرانجام نیروهای ضربت جمهوری اسلامی در دوران پساانقلابی را فراهم آورد.

انقلابیون ایران و جهان

خصلت فراملی و جهانی چپ ایرانی و پایبندی آن به مفهوم انقلاب جهانی به طور طبیعی منجر به تأکید بر اهمیت تقویت همبستگی در «جهان اول» شد. محصول آن خصومتی بود که با رژیم شاه در اروپا و ایالات متحده شکل گرفت و چنان نیرومند بود که به یک عامل اصلی در تضعیف روحیه شاه و حلقه هوادارانش در داخل ایران و نیز در غرب تبدیل شد. استراتژی جلب نظر همدلانه در غرب امر تازه‌ای نبود. برعکس، انواع گفتارهای و فعالیتهای سیاسی اپوزیسیون، از طریق تعاملات با جهان گسترده‌تر شکل گرفته و خوراک خود را از افکار همدلانه‌ی متروپل‌های امپریالیستی فراهم کرده بودند. با ادغام اقتصاد ایران در سیستم‌های مالی و بازرگانی بین‌المللی و گسترش حمل‌ونقل، ارتباطات و فرهنگ چاپ، همزمان رواج اندیشه‌ها و سیروسفر واقعی مردمان، [اعم از] مهاجرت، تبعید و سربرآوردن دیاسپوراها، در تکثیر مخالفان اهمیت بیشتری پیدا می‌کرد. این مخالفت سرتاسر طیف سکولار-مذهبی را در می‌نوردید. نقش مهاجرت در انتشار اندیشه‌ها و اقدامات اولیه سوسیال‌دموکراسی در داخل ایران بسیار سودمند بود، گرچه شبکه‌های دینی رسمی و غیررسمی مستقر در عتبات جنوب عراق و در لبنان، مادام‌العمر پناهگاهی امن برای روحانیون و طلاب دینی در معرض تهدید از سمت تهران، فراهم می‌کرد.

اصلاح‌گران ایرانی در اوایل قرن بیستم در حمایت از مشروطه و مخالفت با امپریالیسم بریتانیا و روس با نیروهای مترقی در بریتانیا، لیبرال‌ها و محافل ملی‌گرای سوسیالیستی و ایرلندی در اروپای غربی و روسیه، همراه شدند و حتی نامه حمایتی از ماکسیم گورکی دریافت کردند.^{۴۷} ارتباطات بین‌المللی مشروطه‌خواهی ایرانی و توانایی آن در بسیج افکار عمومی، به ویژه از طریق مطبوعات، واقعاً حیرت‌انگیز بود.^{۴۸} اصلاح‌گران ایرانی و دوستانشان در غرب، در ساخت چنین اتحادی، پیشگامان استراتژی‌ای بودند که بعداً

در قرن بیستم به امری رایج بدل می‌شود، شاهد مثال مبارزات همبستگی ویتنام، و این استراتژی قویاً مشخصه کارزار ایرانی است که دوشادوش جنبش‌های انقلابی پس از ۱۹۷۷ ظهور کرد.

به این ترتیب، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، پراگماتیسم فراملی اپوزیسیون ایرانی داشت از یک سنت قدیمی سربرمی‌آورد، اما در مقیاسی به مراتب بزرگتر. با افزایش سرکوبگری شاه، و گریختن هرچه بیشتر مخالفان به تبعید، حضور آن‌ها در گفتارها و جنبش‌های جهانی وزن بیشتری پیدا می‌کرد. پس از کودتای ۱۹۵۳ [۲۸ مرداد ۱۳۲۰] امواج مهاجرت به راه افتاد، و دوباره پس از درهم شکستن اعتراضات علیه انقلاب سفید در سال ۱۹۶۳، گروه‌های تبعیدی دست به ترجمه متن‌های راهنما، از چه‌گوارا، دبره و ماریگلا زدند و نیز روزنامه‌های خود را منتشر و رادیوی خود را تاسیس کردند، در مواردی با کمک اتحاد جماهیر شوروی، چین یا عراق. نرخ مهاجرت داوطلبانه و موقت نیز، به‌ویژه مهاجرت دانشجویان، قارچ‌گونه رشد می‌کرد، که بسیاری از آن‌ها سرانجام پس از مدتی تماس با فعالان رادیکال در غرب، اعم از ایرانی و اروپایی/آمریکایی، بازمی‌گشتند. ایرانیان خارج از کشور هر کجا خود را در جنبش‌های رادیکال محلی‌ای ادغام می‌کردند که با آن‌ها همدلی ذاتی داشتند، گروه‌های همبستگی را تشکیل می‌دادند که هدف آنها مشروعیت‌زدایی از رژیم شاه در نظر افکار عمومی غرب بود، و نیز گاهی به درگیری‌های انقلابی در جریان می‌پیوستند، همراه با فلسطینی‌ها در لبنان و ظفاری‌ها در خلیج عمان.

دیاسپورای ایرانی، به‌ویژه آن‌گونه که در کنفدراسیون دانشجویان ایران سازمان یافته بود، فراتر از محیط دانشجویی و رادیکال چپ، تأثیر قابل توجهی بر گستره‌ی افکار عمومی غربی‌ها داشت. در سال ۱۹۶۵ کنفدراسیون در دفاع از پنج عضو سابق خود که متهم به توطئه ترور شاه بودند کارزار موفقی را برای جلب حمایت عفو بین‌الملل، کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان، روشنفکرانی همچون برتراند راسل و ژان پل سارتر، جلب نظر پارلمان اروپا و روزنامه‌های مهم آن زمان، به راه انداخت.^{۴۹} بار دیگر در سال‌های ۱۹۷۰-۱ کنفدراسیون دانشجویان ایرانی انرژی افکار عمومی را متوجه دستگیری، شکنجه و محاکمه «گروه فلسطینی» کرد.^{۵۰} در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰، با ظهور جنبش انقلابی، توان ایرانیان تبعیدی در کار با محافل سیاسی و افکارساز محلی در اروپا و ایالات متحده به‌سرعت ارزش خود را ثابت کرد. به عنوان مثال در بریتانیا، کارزار ضد سرکوب در ایران (CARI)^۱، متشکل از تعداد انگشت‌شماری از جوانان ایرانی و هواداران بریتانیایی‌شان، کارزار تبلیغاتی تأثیرگذار و نافذی را به نمایش گذاشت. این کارزار به ریاست

^۱ Campaign Against Repression in Iran

یک نماینده حزب کارگر، ویلیام ویلسونⁱ، بر پا شد و از حمایت پرشور از سوی سایر نمایندگان چپ، به ویژه استن نیونزⁱⁱ، و اتحادیه‌های صنفی برخوردار شد.^{۵۱} ویلسون خودش عضو کارزار احیای حقوق اتحادیه‌های کارگری در ایران بود. CARI یک مجموعه بولتن و گزارش مطبوعاتی از اواخر سال ۱۹۷۶ تهیه کرد که همراه با گزارش عفو بین الملل در نوامبر ۱۹۷۶، مطالبی را به هواداران برتانیایی‌اش در پارلمان و مطبوعات ارائه داد. این تحریک افکار همراه با گزارش لیز تورگودⁱⁱⁱ از تهران منتشر شده در روزنامه گاردین، به سرعت و در سطح وسیعی شروع به شکل دادن دیدگاه‌ها در مورد اوضاع ایران کرد. در سال‌های ۸-۱۹۷۷ شوراهای دانشجویی و کارگری قطعنامه‌هایی را در محکومیت سرکوب شاه به تصویب رساندند و کمیته اجرایی حزب کارگر و اعضای وسیع آن نیز به مخالفت با سیاست‌های حمایتی دولت کارگری، و وزیر خارجه آن دیوید اوون، از شاه ایران پرداختند.^{۵۲} بین ۱۹۷۷ و ۱۹۷۹ این ائتلاف ایرانیان و هواداران غربی آن‌ها موفق شد ایران را به یکی از مهمترین عوامل چپ بین‌المللی تبدیل کند، در شجره‌ای که از ویتنام و آفریقای جنوبی تا اسپانیا در دهه ۱۹۳۰ را در برمی‌گیرد.

گذارها: افول چپ و ظهور سیاست دینی

در سال‌های پایانی دهه ۱۹۷۰، هنوز چیزهای زیادی برای تقویت این تصور وجود داشت که در سیاست دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم، گفتارها، جنبش‌ها و دولت‌های ملی‌گرای چپ و چپ‌گرا در یک خط سیر مسلط دست بالا را دارند. اما، بصورت نامحسوس، نشانه‌هایی از یک تغییر اساسی به تدریج دریافت می‌شد. نیروهای دست راستی، که گرچه مسلط نبودند اما همیشه فعال بودند، اعتمادبه‌نفس و جاذبه‌ی بیشتری پیدا کردند.

در حقیقت، این دوره شاهد شکوفایی و رشد یک چالش پایدار و در نهایت موفق اجماع پس از جنگ بر سر «عصر طلایی» بازسازی، رشد اقتصادی و دولت رفاه بود.^{۵۳} در اواسط دهه ۱۹۷۰ مشکلات اقتصادی در غرب و جهان سوم در حال فراهم آوردن زمینه وسیع‌تری برای مدافعان یک نولیبرالیسم مکتبی مبتنی بر بازار آزاد افسارگسیخته بود. این مدافعان مطلقاً هیچ تقیدی به خواست مصالحه اجتماعی^{iv} نداشتند،

ⁱ William Wilson

ⁱⁱ Stan Newens

ⁱⁱⁱ Liz Thurgood

^{iv} social peace – عدالت اجتماعی نیز می‌توان تعبیر کرد. اهمیت تعبیر مصالحه اجتماعی از آن جهت است که در نقطه مقابل مبارزه طبقاتی قرار می‌گیرد و دلالت بر وضعیتی دارد که در آن در نتیجه‌ی تغییر روابط تولیدی و اجتماعی به

خواستی که از زمان گسترش قدرت اتحاد جماهیر شوروی در اروپا و به تبع جنگ جهانی دوم، بر فضای نخبگان غربی سیطره یافته بود. در واقع، آنها از این فرصت برای به چالش کشیدن این مصالحه اجتماعی استقبال کردند که به نظر می‌رسید فقط یک چپ به مراتب رادیکال‌تر را به بار آورده است. عزم آنها جزم ماند به‌رغم این واقعیت که آزمایشات نولیبرال اولیه، به اصطلاح «شوک‌درمانی‌ها»، در آمریکای لاتین، به ویژه شیلی، یک شکست اقتصادی بود، شکستی که، علاوه بر آن، باید از طریق سرکوب گسترده‌ی دولتی تحمیل می‌شد. نولیبرالیسم توسط لابی‌ها و اتاق‌های فکر در ایالات متحده و توسط روشنفکران و سخنگویان کسب‌وکار در اروپا، بخشی از یک «شبکه از شبکه‌ها و سازمان‌های ترانس‌آتلانتیک» به شدت ترویج شد.^{۵۴} این روند تایید نخبگان را نیز به دست آورد وقتی جایزه نوبل اقتصاد به مهمترین نظریه‌پردازانش، فردریش فون هایک در ۱۹۷۴، و میلتون فریدمن در ۱۹۷۶ تعلق گرفت. تا سال ۱۹۷۹ این نولیبرالیسم تازه هژمون شده به اندازه کافی قدرت داشت تا بتواند موفقیت انتخاباتی را برای ریگان در ایالات متحده و تاچر در انگلستان تأمین کند.

با این حال، اهمیت تعیین کننده این پیروزی‌ها در طلیعه‌ی یک دوره تاریخی جدید، در آن مقطع نه آشکار بود، و نه پیروزی‌ها بدون منازعات قابل توجه اجتماعی و اقتصادی به دست آمدند. در حقیقت، اواخر دهه ۱۹۷۰ به عنوان زمان رویارویی، بن‌بست و حکومت‌ناپذیریⁱ توصیف شده است به نحوی که چپ‌ها تاکتیک مبارزه عقب‌دارانهⁱⁱ در مقابله با نیروهای [ارتجاعی] در حال ظهور را در پیش گرفته بودند.^{۵۵} با این حال در اواخر دهه ۱۹۷۰ جریان چپ در همه‌جا به‌وضوح به دوره انحطاط پا گذاشت. سوسیال‌دموکرات‌ها، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها همه می‌دیدند که پایگاه انتخاباتی آنها که فقط چند سالی است رونق گرفته، شروع به تضعیف کرده است. به‌ویژه چپ رادیکال، در اواسط دهه ۱۹۷۰، به یک

جای مبارزه طبقاتی در جامعه آرامش و صلح اجتماعی حاکم می‌شود و از تنش‌های درونی ناشی از شکاف‌های طبقاتی کاسته می‌شود.

ⁱ Ungovernability - به معنای سرباززدن جوامع از شیوه‌های حکومت‌مندی دولت‌ها و دوره‌ای که شاید بتوان آن را دوره‌ی گذار تکنولوژی‌های قدرت نامید که با مقاومت از سوی جامعه شروع می‌شود و حکومت‌مندی را دچار بحران می‌کند و البته سازوکارهای بازتولید حکومت نیز برای تنظیم شیوه‌های جدید بر مبنای شکل مقاومت به کار می‌افتد.

ⁱⁱ rear-guard - اصطلاح نظامی برای آن بخش از نیروهایی که مراقب حمله نیروهای دشمن از پشت جبهه هستند.

بحران سیاسی، ایدئولوژیک و سازمانی رسیده بود. گروه‌های چپ احزاب کمونیست مانند لوتا کانتینواⁱ ایتالیا افولی در پایگاه توده‌ای خود داشتند و شروع به انشعاب کردند، اینکه اتخاذ تاکتیک‌های چریکی شهری توسط کانون‌های کوچک را علت یا نتیجه‌ی این افول بدانیم چندان روشن نیست. در هر صورت، به ویژه در آلمان غربی و ایتالیا جنگ شهری موجی از قوانین و اقدامات سرکوبگرانه را به بار آورد، که اوج آن در «پاییز آلمانی» در سال ۱۹۷۷، با دستگیری و قتل [فعالان] توسط پلیس و به‌ظاهر خودکشی‌های اعضای برجسته «جناح ارتش سرخ» در زندان، به اوج رسید. در ایتالیا یک «جنگ کثیف» میان بریگادهای سرخ و گروه‌های درون دولت ایتالیا و متحد نئوفاشیست‌ها، به اصطلاح استراتژی تنش، ادامه یافت. بحران اروپا آنچه را قبلاً توسط گروه‌های چریکی شهری در آمریکای لاتین تجربه شده بود منعکس کرد، چه بسا بیشتر از تاثیری که باقی جهان از آن‌ها گرفته بود. در سرتاسر آمریکای لاتین، گروه‌های چریکی کانونی مستقر در شهرها، خود را جداشده از پایگاه‌های بالقوه خود، در میان فقرای روستایی و طبقه کارگر شهری و حتی دانشجویان، و در آغوش الطاف نیروهای امنیتی دولت تازه گرم‌شده‌ای می‌دیدند که متکی به کمک‌های روزافزون ضدشورش از سوی ایالات متحده و هماهنگ‌شده از طریق عملیات بدنام کوندورⁱⁱ بود.^{۵۶}

این بحران به شیوه‌های مشابهی بر گروه‌های چریکی ایرانی تأثیر گذاشت. فدائیان، نزدیک‌ترین گروه از نظر سیاسی و ایدئولوژیک به سایر گروه‌های دیگر در سراسر جهان، تا سال ۱۹۷۶ با دستگیری، زندان، شکنجه و ترور تقریباً ریشه‌کن شده بود.^{۵۷} شکست مشهود استراتژی مبارزه مسلحانه، دوره‌ای از سردرگمی ایدئولوژیک و فلج سیاسی و سیاسی‌ای به همراه داشت که سازمان‌دهی فقط از طریق خیزش انقلابی سال‌های ۹-۱۹۷۷ ممکن شد.^{۵۸}

با ورود چپ به این دوره‌ی بحران، با عقب‌نشینی از بالاترین مرحله اثرگذاری خود، گروه‌هایی با گرایش دینی شروع به اشغال فضای خلق‌شده کردند به‌ویژه در خاورمیانه، اما به هیچ‌وجه محدود به خاورمیانه

ⁱ Lotta Continua - (LC ؛ انگلیسی: Continuous Struggle) یک سازمان فراپارلمانی چپ تندرو ایتالیا بود. در پاییز ۱۹۶۹ با انشعاب در جنبش دانشجویی-کارگری تورین تاسیس شد، که فعالیت مبارزاتی را در دانشگاه‌ها و کارخانه‌هایی مانند فیات آغاز کرده بود.

ⁱⁱ Operation Condor - نام زنجیره‌ای از سرکوب‌های سیاسی و عملیات‌های اطلاعاتی توسط دولت‌های دیکتاتور راست‌گرا در آمریکای جنوبی بود که توسط ایالات متحده (در دولت‌های لیندون جانسون، ریچارد نیکسون، جرال د فورد، جیمی کارتر و رونالد ریگان) و برای جلوگیری از نفوذ ایده‌های کمونیستی برنامه‌ریزی شده بود. این عملیات در موارد بسیاری همراه با براندازی دولت‌های قانونی از طریق کودتای نظامی بود.

نماند. ایالات متحده شاهد رشد جنبش‌های انجیلی-محافظه‌کار اجتماعی و حتی مالی بود، در سال ۱۹۷۹ جری فالولⁱ بنیادی را تاسیس کرد که قرار بود به یک سازمان قدرتمند طرفدار ریگان، طرفدار حزب جمهوری‌خواه، به نام اکثریت اخلاقیⁱⁱ تبدیل شود. در ماه مه ۱۹۷۷ در اسرائیل، حزب کارگر که از زمان ایجاد دولت در سال ۱۹۴۸ شیوهی حکومت را شکل داده بود، شکست سختی از حزب مذهبی و محافظه‌کار، یعنی حزب حامی شهرک‌نشینان و نئولیبرال موسوم به لیکودⁱⁱⁱ خورد، و صهیونیسم سکولار کارگری هرگز تسلط سابق خود را به دست نیاورد.

قرن بیستم، تا دهه ۱۹۷۰، از جمله در خاورمیانه، تحت سلطه ایدئولوژی‌های سکولار بود. با این حال تعامل متالهان و روشنفکران غیرروحانی در مسائل اجتماعی و سیاسی طبیعتاً برقرار بود. ایدئولوژی‌ها و الهیات برآمده از این تعامل، یعنی آنچه روح زمانه را منعکس می‌کند، خود غالباً جهت‌گیری چپ داشتند و به الهیات رنگ و بوی مسائل فقرا و فرودستان می‌دادند. مشهورترین این الهیات، الهیات رهایی‌بخش کاتولیک بود، که در دهه ۱۹۶۰ در آمریکای لاتین بسط پیدا کرد، و به یک نیروی اصلی اجتماعی و سیاسی در سراسر قاره تبدیل شد و برجسته‌ترین نمونه آن کامیلو تورس^{iv} کشیش کاتولیک بود که به چریک‌های ارتش آزادیبخش ملی کلمبیا (ELN) پیوست و در نبرد با ارتش کلمبیا کشته شد. در مورد تورس، دیدگاه‌های کلامی الهیات رهایی‌بخش مستقیماً به برگرفتن سلاح در جنگ برای عدالت اجتماعی منجر شد. بدیل بلاواسطه‌ی الهیات رهایی‌بخش کاتولیک در ایران توسط علی شریعتی بسط داده شد که شرح‌اش از یک چارچوب الهیاتی برای عمل رادیکال سیاسی، انقلابی و ضد امپریالیستی، جذابیت ممتازی را برای جوانان ایرانی ایجاد می‌کرد.^{۵۹} مشابه منطق الهیات رهایی‌بخش، روایت‌های شریعتی نیز به اتخاذ تاکتیک‌های چریکی، در این مورد توسط «مارکسیست‌های اسلامی» مجاهدین خلق انجامید. از نظر شریعتی، این مدعا که روایت‌های او به نحو خالص و بی‌شائبه خاستگاه اسلامی داشتند بسیار مهم بود و هیچ متنی دال بر این که او متون الهیات رهایی‌بخش را مطالعه یا مستقیماً از آن استفاده کرده باشد وجود

ⁱ Jerry Falwell

ⁱⁱ Moral Majority - یک سازمان سیاسی برجسته آمریکایی بود که با جناح راست مسیحی و حزب جمهوری‌خواه در ارتباط بود. در سال ۱۹۷۹ توسط وزیر باپتیست جری فالول پدر و همکارانش تاسیس شد و در اواخر دهه ۱۹۸۰ منحل شد. نقش مهمی در بسیج مسیحیان محافظه‌کار به عنوان یک نیروی سیاسی و به ویژه در پیروزی‌های ریاست جمهوری جمهوری‌خواهان در سراسر دهه ۱۹۸۰ داشت.

ⁱⁱⁱ Likud party

^{iv} Camilo Torres

ندارد. اما با این حال به نظر می‌رسد در پاریس از طریق نشریه کاتولیک *L'Esprit* در معرض ایده‌های آن‌ها قرار گرفته باشد.^{۶۰} در واقع، روایت‌های شریعتی آنقدر شبیه روایت‌های الهیات رهایی‌بخش است که در مواردی شبیه نقل مستقیم اند. به هر روی، با توجه به خصلت مناقشه‌برانگیز الهیات رهایی‌بخش و شباهت‌های عمیق آن با ایده‌های خود شریعتی، با علایق روشنفکران ایرانی به روندهای ایدئولوژیک جهانی به‌طور کلی و اهمیت سیاست آمریکای لاتین به‌طور خاص، بعید است که در طول سال‌های حضورش در پاریس از محدوده‌ی اثرگذاری آن بیرون مانده باشد.

اسلام انقلابی و ضدامپریالیستی شریعتی یکی از شاخه‌های سیاست دینی بود که به طرز چشمگیری سر بلند کرده بود و در اواخر دهه ۱۹۷۰ صحنه‌ی اصلی را در ایران اشغال کرد و یک فرهنگ لغت برای شخص [آیت‌الله] خمینی فراهم آورد. در عین حال، در ایران و سراسر خاورمیانه، انواع دیگر اسلام سیاسی، پوپولیستی، محافظه‌کار و بنیادگرا، نیز بیش از پیش مدعی پیدا می‌کردند. مبارزات میان چپ و راست اغلب در نبردی میان سکولار و دینی مستهلک می‌شدند. دولت‌های سکولار مانند انور سادات در مصر به‌طور فزاینده‌ای از گروه‌های اسلامی برای جنگ با چپ استفاده می‌کردند و نیروهای محافظه‌کار مسلمان، به‌ویژه علمای شیعه در نجف، تبعیدگاه [آیت‌الله] خمینی، اسلام سیاسی را ابزاری مفید در مقابله با نفوذ چپ می‌دانستند.^{۶۱} حتی شاه، در دهه ۱۹۶۰ با خلاص کردن خود از شخص [آیت‌الله] خمینی به‌واسطه‌ی تبعید او به عراق، گسترش نهادهای روحانیت را در مواجهه با نیروهای سکولار تحمل و حتی آن را تشویق کرد.^{۶۲} درست در پایان دهه ۱۹۷۰ بیان‌های بسیار متفاوت یک اسلام رادیکال تازه قدرت یافته، با انقلاب ایران در سال‌های ۹-۱۹۷۷، حمله به مسجدالحرام در مکه ۱۹۷۹، و ترور سادات در مصر ۱۹۸۱، در سراسر جهان ناگهان سر و صدا کرد. در شرایطی که انقلاب ایران، تکوین یافته طی دهه ۱۹۷۰، هنوز آثاری از جنبه‌های چپ‌گرایی اولیه خود را داشت، اما دو واقعه اخیر مطلقاً عاری از هرگونه ردپایی از این دست بودند، گرچه عوامل آن‌ها منشأ توده‌ای داشتند.

همانطور که این منازعات چندوجهی نشان می‌دهد، اواخر دهه ۱۹۷۰ یک دوره منازعه شدید سیاسی، حکومت‌ناپذیری موقت و دوره گذار بود، در نتیجه‌ی تصادم چپ و راست و تغییر توازن نیروها. در همین زمینه بود که جنبش انقلابی ایران متولد شد. به نظر می‌رسید هر یک از سه شخصیت اصلی، [آیت‌الله] خمینی، کارتر و شاه، به شیوه‌های مجزا، تجسم خصلت متناقض این دوره بودند. [آیت‌الله] خمینی بشخصه، با درک کامل جذابیت گفتار چپ و خطری که برای نیروهای محافظه‌کار اسلامی به همراه داشت، ادبیات چپ را تصاحب کرد و با استفاده از آن اثر فوق‌العاده قدرتمندی گذاشت. همزمان به شعار

جدید خواست یک حکومت اسلامی در جنبش انقلابی محوریت داد، و به این ترتیب توانست رویکردی از نظر سیاسی رادیکال و از لحاظ اجتماعی محافظه‌کارانه در پیش گیرد تا خودش همچنان یک چهره‌ی رازآلود و برنامه سیاسی مشخص‌اش مبهم باقی بماند. ایالات متحده تحت ریاست کارتر، همچنان که با انقلاب روبرو شد، در مورد خصلت رژیم در حال ظهور نامطمئن بود، عدم اطمینانی که در آن با بقیه جهان مشترک بود، و سیاست خارجی‌اش انگیزه‌های متناقضی را به نمایش گذاشت. بن‌بست اواخر دهه ۱۹۷۰، با ناتوانی کارتر در تصمیم شفاف میان دو گزینه‌ی حمایت از شاه یا مخالفان وجه نمادین خود را پیدا می‌کند. سخنان او درباب حقوق بشر در حالی شاه را تضعیف کرد که نتوانست مخالفان را راضی کند و پیشنهادات بعدی‌اش نسبت به حمایت کامل هیچ کمکی به فرونشاندن اضطراب شاه نکرد. خود شاه به دلیل ترس از خیانت آمریکا و افسران ارتش خود و مقامات دربار در پیوستن به جنبش انقلابی، بین سرکوب و سازش در نوسان بود.

در سال ۱۹۸۰ ایالات متحده شروع به بهبود یافتن از ترومای پسا ویتنام کرده بود، تا جایی که کارتر جنگ‌طلبی قاطعانه‌تری در پیش گرفت و اقداماتی را پی‌درپی در پاسخ به دشمنان عمده‌ی خود به‌طورخاص در جهان سوم صورت داد. همراه با پاکستان و عربستان سعودی، که دومی با افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ جایگاه اخیر خود را تغییر داده بود و حالا داشت شروع به سرمایه‌گذاری روی یک جنبش جهانی سلفی می‌کرد، ایالات متحده نیز شروع به پشتیبانی نظامی، مالی، دیپلماتیک و سیاسی از مجاهدین افغان در حال جنگ با حزب دموکرات خلق افغانستانⁱ کرد، حزبی که از حمایت شوروی برخوردار بود. تشویق مشابهی برای کتراه‌هاⁱⁱ با هدف سرنگونی دولت ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه و آنگولایی‌های مورد حمایت آفریقای جنوبی و مخالف دولت چپ‌گرای پس از استقلال که توسط اتحاد جماهیر شوروی و نیروهای کوبا حمایت می‌شد، فراهم کرد. «جهان سوم‌گرایی» به دلایل دیگری در حال عقب نشینی بود. فراتر از اعتمادبه‌نفسی که آمریکا مجدداً به دست آورده بود، چپ بین‌المللی از فاجعه‌ای که در کامبوج به دست خمرهای سرخ رخ داد در شوک بود و از وقوع درگیری‌های مسلحانه در کشورهای تازه‌استقلال‌یافته جهان سوم و از فساد گسترده و اقتدارگرایی آنها، روحیه‌اش را باخته بود. در

ⁱ People's Democratic Party of Afghanistan

ⁱⁱ Contras - گروه‌های شورشی مختلف دست راستی و مورد حمایت آمریکا بودند که از سالیان ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰ علیه حکومت نظامی سوسیالیستی ساندینیستا موسوم به دولت بازسازی ملی در نیکاراگوئه فعال بودند. در بین گروه‌های مختلف گروه‌های جدایی طلب کنترا، نیروی دموکراتیک نیکاراگوئه (اف.دی.ان) به بزرگ‌ترین آنها تبدیل شد. در ۱۹۸۷ تقریباً تمام سازمان‌های کنترا حداقل به‌طور اسمی در قالب «مقاومت نیکاراگوئه» متحد شدند.

سال ۱۹۸۲ حمله اسرائیل به لبنان یک ضربه بسیار مهم نمادین و عملیاتی به همراه داشت، که نتیجه آن اخراج ساف، خلع سلاح فلسطینی‌ها و برقراری مجدد اقتدار دولت لبنان بر اردوگاه‌های پناهندگان بود.

در هر سه درگیری ذکر شده در بالا، در افغانستان، نیکاراگوئه و آنگولا، ایالات متحده که پس از فاجعه ویتنام تمایلی به اعزام مجدد نیروهای خود نداشت، مصمم شد استراتژی استفاده از نیروهای نیابتی برای مبارزه با دشمنان را در پیش بگیرد. در سال ۱۹۸۰، ایالات متحده تحت ریاست ریگان، پس از حمایت‌های نیم‌بند از تلاش‌های صورت گرفته برای کودتا، این استراتژی را در مورد ایران نیز اتخاذ کرد، این بار عراق بود که نیابت داشت، البته با حمایت شیخ‌نشین‌های عرب خلیج فارس و عربستان سعودی که به نوبه خود هزینه‌های جنگ عراق را تقبل می‌کردند. جنگ ایران و عراق بیشتر به آشفتگی و سرخوردگی چپ جهانی کمک کرد، عراق سوسیالیستی مورد حمایت شوروی، اکنون دستمزد خود را برای جنگ با ایران انقلابی و ضد امپریالیست از کشورهای مرتجع عربی خلیج فارس و ایالات متحده می‌گرفت. در داخل ایران، این جنگ فرصتی را برای [آیت الله] خمینی و طرفدارانش فراهم کرد تا موقعیت خود را تثبیت کنند و سرانجام خود را از شر هر نوع اپوزیسیون سازمان‌یافته خلاص کنند، به‌ویژه از سوی رقبای چپ خود که منبع گفتار آن‌ها در دفاع از محرومان بودند.

نتیجه گیری: انقلاب و جمهوری اسلامی

روشنفکران رادیکال دهه ۱۹۷۰، در ایران و در سطح بین‌المللی، عمیقاً دل‌بسته‌ی مفهوم پیشرفت تاریخی بودند، پیشرفتی اجتناب‌ناپذیر و غیر قابل بازگشت. در واقع، پیشرفت تاریخی در باور چپ چنان تعبیه شده بود که به ندرت تصریح می‌شد، چه رسد به این‌که مورد تردید قرار گیرد. این باور با انتشار گسترده نظریه‌های مارکسیستی تکامل تاریخی تقویت شد، که مطابق آن جوامع ناگزیر از اشکال پایین‌تر به اشکال بالاتر حرکت می‌کردند، کمونیسم بدوی به مرحله کلاسیک/برده‌داری و پس از آن به فئودالیسم، سرمایه‌داری و سرانجام سوسیالیسم منتهی می‌شد. اما مفهوم پیشرفت تاریخی از پیوستگی عام‌تری که به ایده‌های روشنگری داشت نیز سرچشمه می‌گرفت.^{۶۳} این دوره دوره‌ای بود که پست مدرنیسم هنوز جای اعتماد به آینده را نگرفته بود، هنوز امیدهای جوانه زده با استعمارزدایی را فاجعه‌هایی مانند کامبوج به یاس بدل نکرده بود، واژگونی کیفیت زندگی در خود غرب، به دلیل نرخ بالای بیکاری، ریاضت و ناامنی اقتصادی ناشی از نئولیبرالیسم رخ نداده بود.

در دهه‌ی ۱۹۷۰ هنوز تصور نمی‌شد که یک خیزش واقعاً مردمی بتواند پیامدی داشته باشد که از قرار معلوم مسیر پیشرفت تاریخی را معکوس کند، و بازگشتی به اشکال اولیه سازماندهی اجتماعی و سیاسی

را رقم زند. این که میلیون‌ها نفر در اعتراضات خیابانی جان خود را به خطر بیاندازند تا خواستار یک رژیم اقتدارگرا، فرقه‌گرا یا سرکوبگر باشند، تصویری بود که اگر به ذهن کسی خطور می‌کرد همچون امری مهمل از آن عبور می‌کرد. وانگهی، نه ایران به‌طور خاص و نه جهان به‌طور کلی، در آن زمان هیچ تجربه‌ای از اسلام سیاسی رادیکال در قدرت نداشتند. سعودی‌ها نوعی حکومت باستانی و کاملاً ارتجاعی را به نمایش گذاشتند. اخوان‌المسلمین درحالی‌که در آرمان‌های سیاسی خود کاملاً محافظه‌کار بودند فعالیت‌های متمرکز بر سطح اجتماعی و فردی را ترجیح می‌دادند. البته، [آیت الله] خمینی نظریه ولایت فقیه را تشریح کرده بود اما در اواخر دهه ۱۹۷۰ هیچ کس، از جمله خود او، دقیقاً نمی‌دانست که حرف از یک حکومت اسلامی در عمل چه معنایی دارد.^{۶۴} در باب بدیع بودن این مفاهیم نمی‌توان به اغراق دچار شد. از طرفی، فقط چپ نبود که توانایی سیاسی [آیت الله] خمینی و طرفدارانش را دست کم گرفت بلکه خود سلطنت و حامیانش در دانشگاه‌های غربی نیز دچار همین مشکل بودند. برای دهه‌ها، به عنوان بخشی از تلاش‌های پهلوی برای هژمونی، چه در داخل ایران و چه در خارج، علما تا حد زیادی از تاریخ محو و به حاشیه‌رانده شده بودند، و به عنوان یک بازمانده تاریخی دوره‌ای مهم اما در حال زوال معرفی می‌شدند.^{۶۵}

در دهه ۱۹۷۰ شعارها و همچنین واقعیت‌های انقلاب در همه جا وجود داشت. نسل دهه ۱۹۷۰ هیچ تجربه‌ای از دستکاری نارضایتی مردم توسط منافع نخبگان برای تغییر رژیم تحت عنوان انقلاب رنگی نداشت. انقلاب‌ها صرفاً بیان‌های واقعی مخالفت سیاسی توده‌ها با وضع موجود و میل به تحول بنیادی در سطوح سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بودند. در ایران، همچون همه نقاط جهان، این نسل مبهوت نمونه روسیه در سال ۱۹۱۷ بود. تصاویر آرشیوی از انقلاب ایران نشان می‌دهد که مردم تهران طبق النعل بالنعل همان متن را اجرا می‌کنند، تو گویی توسط آیزنشتاین کارگردانی می‌شوند: یک خیزش شهری، تظاهرکنندگان غیرمسلح در برابر تانک‌ها، ترک خدمت سربازان در سطح وسیع برای پیوستن به مردم، اعتصابات، تاسیس شوراهای کارگری و کمیته‌های محله، بازگشت تبعیدی‌ها، شاید از همه قابل توجه‌تر اعتمادبه‌نفس کنترل‌کنندگان خیابان‌ها که نقطه مقابل عدم اطمینان و ضعف مقامات بود.

هژمونی الگوی روسیه نه تنها به دلیل عملکرد انقلاب ایران بلکه به این دلیل که درک نظری از روند انقلابی را شکل داده و اتخاذ راهبردهای سیاسی معینی را تعیین کرده است، اهمیت دارد. این امر مسلم بود که انقلاب ممکن است مجبور به گذر از مراحل باشد، همانطور که روسیه در سال ۱۹۱۷ مرحله بورژوا-دموکراتیک تحت رهبری کرنسکی جای خود را به مرحله سوسیالیستی داد. در حقیقت، شاپور

بختیار، آخرین نخست وزیر شاه، خیلی زود به کرنسکی ایرانی معروف شد، اما شاید خود [آیت الله] خمینی قرار بود این نقش را بازی کند. این باور شایع بود که پرواز شاه در اوایل سال ۱۹۷۹ نقطه آغاز، نخستین مرحله، در یک روند انقلابی است که در نهایت با پیروزی قاطع چپ ختم می‌شود، درست همانطور که روسیه در فوریه ۱۹۱۷ شاهد استعفای تزار و در اکتبر به قدرت رسیدن بلشویک‌ها بود. [آیت الله] خمینی رهبر معنوی بود، مراقب انقلاب بود، هاله‌ی باطنی و آن جهانی او به نظر می‌رسید در آینده او را از فضای سیاست روز جدا می‌کند، از جایگاه گذرای او، و بقای طولانی مدت و استقرار پایدار حکومت روحانیت دور از تصور می‌نمود.^{۶۶}

به همه این دلایل، خطرات و تهدیدات حمایت از مقامات جدید روحانی تا دیرزمانی دور مکتوم ماند. انقلاب‌ها به ندرت، دست‌کم در کوتاه مدت، امکان دموکراسی را فراهم کرده‌اند و انقلاب ایران نیز از این قاعده مستثنی نبود. انقلاب‌ها توسط ائتلاف‌هایی انجام می‌شود که در مخالفت با وضع موجود مشترک‌اند و متحد می‌شوند. معمولاً در پی آن‌ها سریعاً جنگ‌های داخلی و دوره‌ی ترور سیاسی می‌آید و سرانجام دولت‌هایی قدرتمند را می‌سازد که قادر به استقرار هژمونی [فقط] یک خط از ائتلاف انقلابی هستند. این واقعیت در مورد ایران در اوایل دهه ۱۹۸۰ به اندازه روسیه در ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ و فرانسه در اواخر قرن هجدهم صادق بود. حد فاصل سال‌های ۱۹۷۷ و فرار شاه در اوایل ۱۹۷۹ جنبش انقلابی در ایران هزینه‌های نسبتاً کمی را متحمل شد، اما در سال‌هایی که بلافاصله پس از آن آمد شاهد جنگ قدرت میان گروه‌های سابقاً مؤتلف و فوران خشونت بود. سرانجام گروه انقلابی که بهتر و بیشتر از بقیه سازمان یافته، منسجم و مصمم بود، یعنی [آیت الله] خمینی و طرفدارانش، پیروز شد و خود را به مخالفانشان تحمیل کردند.

سرخوردگی به بار آمده شدید بود، تا حدی به دلیل افراط در امیدهای برانگیخته، و باعث شد بسیاری از انقلابیون کل جنبش انقلابی را زیر سوال ببرند. یک رژیم مشخصاً پاتولوژیک روی کار آمد که خودش انقلاب را به عنوان امری پاتولوژیک محکوم، و زیر شعار آزادی پنهان می‌کرد. به این ترتیب انقلاب بود که نفی می‌شد. عمق و سرعت سرخوردگی غیرقابل تصور بود.^{۶۷} همه انقلاب‌ها جنبه‌ای آرمانشهری دارند و از اینرو همه ناگزیر دلسرد کننده‌اند؛ حتی برخی به انقلاب خیانت می‌کنند. هرچند، ایران تجربه ماه عسل موعود آرمانشهری پس از انقلاب نداشت، با همه این احوال جمهوری جدید، تحت یک رهبری عمدتاً ناشناخته برای جهان، هرگز به فعالان جهانی و روشنفکرانی که نقش مهمی در تضعیف سلطنت ایفا کرده بودند، نزدیک نشد. هواداران بالقوه ایران انقلابی در سراسر جهان خیلی زود دلسرد شده و از

سیاست‌های به‌لحاظ اجتماعی محافظه‌کارانه و به‌لحاظ سیاسی بسته که توسط سران کشور اتخاذ می‌شد، به‌ویژه در مورد زنان و کردها، از مقامات جدید ناامید شدند. جهت‌گیری آن به اسلام و شاید حتی فقط به جهان تشیع، جایی که حمایت مردمی به‌هرصورت توسط مستبدان محلی خاموش شده بود، از داشتن دوستان بین‌المللی محروم‌ش کرد. تضاد این جمهوری جدید با جمهوری جدید هم‌عصر خود، یعنی رژیم انقلابی ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه، تضادی فاحش است، رژیمی که سفارتخانه‌های خود را پس انقلاب بسیج می‌کند تا با هواداران خود در سراسر جهان به گرمی تماس بگیرند، و هزاران توریست انقلابی مشتاق دفاع از حکومت جدید و تبلیغ دستاوردهایش به آنجا سفر می‌کنند.^{۶۸} عواقب رفتار جمهوری اسلامی فقط در اوایل دهه ۱۹۸۰ است که با شدت آشکار می‌شود. در حالی که حمایت دولت آمریکا از کتتراها به قصد سرنگونی دولت ساندنیست‌ها با یک کارزار مؤثر ضد مداخله در ایالات متحده، اروپا و در واقع در سراسر جهان محدود شده بود، فقط ایران بود که با حمله عراق روبرو شد و از انزوای خود به عنوان یک فضیلت ایدئولوژیک یاد می‌کرد.

سرخوردگی بسیاری از انقلابیون ایران سریع‌تر و عمیق‌تر از آن چیزی بود که در موقعیت‌های دیگر در جاهای دیگر تجربه می‌شد، و منعکس‌کننده عقب‌نشینی جهانی، حتی فروپاشی، امیدهای آن نسل در سراسر جهان بود. کسانی که سهمی در انقلاب روسیه داشتند، از جمله اولین قربانیان پاکسازی‌های بلشویکی و حتی خود تروتسکی، هیچ‌گونه ابراز دلتنگی برای تزار نمی‌کردند و آرزوی بازگشت آن را نداشتند. به‌همین ترتیب، با پیروزی ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه، هرچقدر هم بی‌نظمی و بوالهوسی در دهه‌های بعد رخ داده باشد، کسی از غصه سوموزا، دیکتاتور سرنگون‌شده، زار و نزار نشد. ژاکوبین‌ها و جمهوری‌خواهان در سرتاسر اروپا و فراتر از اروپا، در هنگام تاجگذاری ناپلئون به‌دست خودش به‌عنوان امپراتور، هر احساسی که داشتند خود انقلاب را زیر سوال نبردند بلکه برعکس مشتاق بودند بر سر اصول آن دوباره بایستند.

دو انقلابی که انقلاب ایران را می‌توان از نظر مقیاس با آن‌ها مقایسه کرد، فرانسه و روسیه، وقایع برجسته جهانی بودند و آرمان‌های جهان‌شمول داشتند.^{۶۹} این را می‌توان به‌وضوح در دو نمونه از شاخص‌ترین تحولات انقلابی در دوره مدرن مشاهده کرد. انقلاب فرانسه، از آن جهان‌شمول‌ترین ایدئولوژی‌ها، یعنی روشنگری، وضع موجود را در سرتاسر اروپا، از ایرلند در غربی‌ترین نقطه تا مسکو در شرق، به چالش کشید و قاره آمریکا را تکان داد، آن‌هم با سهمی که در بروز جنگ داخلی آمریکا و با ایجاد چشمگیرترین جمهوری سیاهان ژاکوبین هائیتی داشت. ژاکوبین‌های فرانسوی، بلندپروازانه‌ترین پروژه‌های بخش جهانی

خود را، هرچند عمر کوتاهی داشت، با فرمان کنوانسیون ملی ۴ فوریه ۱۷۹۴ در باب لغو برده‌داری از تمام برده‌داران فرانسوی اعلام کردند. و این صرفاً عرض اندام دوباره‌ی یک امپریالیسم قدیمی در جامه‌ی انقلابی نبود. در سراسر اروپا و قاره آمریکا، انقلابیون فرانسوی با همکاری رادیکال‌های محلی در پیشبرد هدف مشترک تحول محلی و جهانی همکاری می‌کردند. دامنه‌ی دسترسی جهانی و اهداف جهان‌گرایانه‌ی انقلاب روسیه حتی آشکارتر از این است. بر اساس ایدئولوژی‌ای که معنای پیشرفت تاریخی خود را مدیون روشنگری بود، تصرف قدرت به دست بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ [رویدادی بود که] خود را به عنوان منادی و عامل انقلاب جهانی معرفی کرد و خواستار قیام در سراسر جهان، از جمله جهان تحت استعمار شد، از امتیازات قدیم دوران تزاری روسیه انصراف داد، و بلافاصله توجه و منابع خود را به تأسیس سازمان‌های خواهر در هر یک از کشورها و هماهنگی فعالیت آن‌ها از طریق کمیته‌ی معطوف کرد.

با این حال، این فرصت که ایران پس از انقلاب این مسیر را طی کند، به دلیل شخصیت جناحی که قدرت را به دست گرفت و، با همان درجه اهمیت، به دلیل تغییر ماهیت زمینه جهانی از دست رفت. گروه‌های رادیکال اسلامی، موسوم به دانشجوی مسلمان پیرو خط امام، در ابتدا تلاش کردند تا سنت همبستگی بین‌المللی چپ را حفظ کنند، و در اوایل سال ۱۹۸۰ کنفرانسی را در تهران ترتیب دادند که به عنوان اولین گردهمایی جنبش‌های آزادیبخش جهان توصیف شد.^{۷۰} اما جمهوری اسلامی خودش هیچ اقدامی برای همبستگی جهانی مشابه آنچه سان‌دینست‌ها کردند صورت نداد و دهه ۱۹۸۰، به هر تقدیر، به دهه‌ای تبدیل شد که به استقبال اقداماتی از این دست نرفت. شعارهای جمهوری اسلامی، مثل «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا»، اگرچه از نظر احساسی برای متدین‌های شیعه طنین‌انداز و قدرتمند بود، اما فراتر از آن محیط قابل فهم نبود. البته، برقراری ارتباط طولانی‌مدت با گروه‌های شیعه در سراسر خاورمیانه، به‌ویژه در لبنان و عراق، از اهمیت زیادی برای نفوذ منطقه‌ای ایران برخوردار بوده و هنوز هم هست و براساس شبکه‌های فراملی‌ای که از قدیم وجود داشته ادامه یافته است. اما این پیوندها، دست‌کم بعد از سال ۱۹۷۹، به جای همبستگی، دلالت بر یک رابطه‌ی قیّم‌مآبانه می‌کرد. اگرچه انقلاب ایران یک سلطنت خودکامه را نابود کرد، همانطور که فرانسه و روسیه کردند، جمهوری پسانقلابی هرگز در پرتو پیشرفت تاریخی دنیای سکولار معرفی نشد و خودش نیز این‌گونه خود را معرفی نکرد. سران انقلاب، برخلاف سایر انقلابیون، به ویژه لنین، در جستجو یا دست یافتن به حتی میانه‌روترین منطق قابل دفاع، فراتر از حلقه کوچک طرفداران خود، ناکام ماند.^{۷۱}

اوایل دهه ۱۹۸۰ دوره‌ی نابودی سیاسی و حتی فیزیکی چپ در ایران بود، که فقط با سرکوب داخلی به بهانه‌ی وضعیت اضطراری جنگ تمام‌عیار ایران و عراق به دست آمد، حال آن‌که از اواخر دهه ۱۹۸۰ دولت اقداماتی را در جهت حرکت به سمت سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال و کل آن جنون شایع در سراسر جهان انجام داد. اما نتایجی مشابه آن‌چه در سراسر جهان رخ می‌داد، هرچقدر هم با ابزار کمتر آسیب‌زا، به هر حال قابل مشاهده بود. چپ در همه جا افول کرد، یک تجربه‌ی ناکام یوروکمونیستی با ناپدیدشدن احزاب کمونیست پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی پایان یافت، وقتی که روشنفکران چپ رادیکال در «گام بزرگ با نهادها»ی خود محو شدند.^{۷۲} هم «جهان سوم» تلاشی شد و هم جنبش غیرمتعهدها، نخبگان پسااستعماری نیز در سراسر آسیا و آفریقا با اشتیاق از فرصت‌های مالی ارائه‌شده توسط استراتژی‌های صندوق بین‌المللی پول (IMF) و بانک جهانی که تحت سلطه‌ی ایالات متحده و دستورکار نئولیبرال آن بود استقبال می‌کردند. در ایران، انقلابیون اسلامگرا اصلاح طلب شدند، دولتی‌ها سیاست‌های خصوصی‌سازی و زبان بهره‌وری کسب‌وکار را اتخاذ کردند، و فردگرایی و مصرف‌گرایی را علیرغم آرمان‌های پرشور انقلاب، به‌ویژه در میان نسل‌های جوان، دمیدند.

با وجود این جمهوری اسلامی ایران هنوز رگه‌هایی از زمینه‌ی متناقضی را که در آن متولد شده، دارد. بحران جهانی دهه ۱۹۷۰ انقلاب را رقم زد و شخصیت ویژه‌ای به آن بخشید، اما این بحران هنوز در ایران به شکل قطعی حل نشده است چنان‌که در جایی دیگر با پیروزی قاطع جهانی‌سازی اقتصادی و مالی تحت رهبری آمریکا حل شده است. خاستگاه‌های ایدئولوژیک جمهوری را هنوز هم می‌توان در شعارهایی دید که با رجزخوانی برای محور جدید ایالات متحده، اسرائیل و عربستان و حمایت از جنبش‌های مخالف در خاورمیانه سر می‌دهد. در جمهوری اسلامی، شعارهای رادیکال ضدامپریالیستی در همزیستی کمابیش مسالمت‌آمیز با نئولیبرالیسم به حیات خود ادامه می‌دهد.

کرونین، استفانی. «انقلاب ایران، جمهوری اسلامی و «دهه‌ی سرخ ۱۹۷۰»: یک تاریخ جهانی»، ترجمه‌ی مجتبی ناصری، *دموکراسی رادیکال*، ۱۴۰۰/۱۱/۲۰، دریافت از: <https://radicald.net/mt&y>

^۱ Duco Hellema, *The Global 1970s: Radicalism, Reform and Crisis* (Abingdon: Routledge, 2019), p. 11.

^۲ The global analysis provided here draws on Hellema, *Radicalism, Reform and Crisis*.

^۳ 'A long look at the Russian revolution'. Steve Smith talks to the British Academy Review about his new book, *Russia in Revolution: An Empire in Crisis, 1890–1928*, in www.thebritishacademy.ac.uk/long-look-russian-revolution

^۴ Jeremy Friedman, 'The Enemy of My Enemy: The Soviet Union, East Germany, and the Iranian Tudeh Party's Support for Ayatollah Khomeini', *Journal of Cold War Studies*, vol. 20, no. 2, 2018, pp. 3–37, p. 7, pp. 15–16.

^۵ Friedman, 'The Enemy of My Enemy', *Khamenei quote from Ervand Abrahamian, The Coup* (New York: The New Press, 2013), p. 225.

^۶ Ervand Abrahamian, 'Khomeini: Fundamentalist or Populist?', *New Left Review*, vol. 186, 1991, pp. 102–19.

^۷ For the theory of paradigm shifts, see Thomas Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions* (Chicago: University of Chicago Press, 1970).

^۸ For recent challenges to the prevailing approach, see Introduction, footnote 2.

^۹ See, for example, the recent account by Michael Axworthy, *Revolutionary Iran: A History of the Islamic Republic* (London: Penguin, 2014).

^{۱۰} See Maziar Behrooz, *Rebels with a Cause: The Failure of the Left in Iran* (London: I.B. Tauris, 1999). Haideh Moghissi, 'Troubled Relationships: Women, Nationalism and the Left Movement in Iran', in Stephanie Cronin (ed.), *Reformers and Revolutionaries in Modern Iran* (Abingdon: Routledge, 2004), pp. 209–28; Ali Mirsepassi, 'The Tragedy of the Iranian Left', in Cronin (ed.), *Reformers and Revolutionaries*, pp. 229–49; Saeed Rahnema, 'The Left and the Struggle for Democracy in Iran', in Cronin (ed.), *Reformers and Revolutionaries*, pp. 250–67.

^{۱۱} The rise of radical youth movements in the 1960s has produced a considerable literature. For a selection, see Jeremy Prestholdt, 'Resurrecting Che: Radicalism, the Transnational Imagination, and the Politics of Heroes', *Journal of Global History*, vol. 7, no. 3, pp. 506–26, footnote 5, p. 507. *Journal of Global History*, vol. 7, no. 3, pp. 506–26, footnote 5, p. 507.

^{۱۲} Prestholdt, 'Resurrecting Che', p. 508.

^{۱۳} Ernesto Guevara, 'Message to the Tricontinental', quoted by Prestholdt, 'Resurrecting Che', p. 512.

^{۱۴} Hellema, *Radicalism, Reform and Crisis*, pp. 7–8.

^{۱۵} www.britishpathe.com/video/VLVA5N92SIKLZ8P82843NF3PMP66U-JORDAN-PALESTINE-STUDENTS-CONGRESS-DELEGATES-VISIT-HOSPITAL-AND/query/wildcard.

^{۱۶} H. E. Chehabi, 'The Anti-Shah Opposition and Lebanon', in H. E. Chehabi (ed.), *Distant Relations: Iran and Lebanon in the last 500 years* (London: The Centre for Lebanese Studies, Oxford, in association with I.B. Tauris, 2006), pp. 180–98.



^{۱۷} Naghmeh Sohrabi, 'Remembering the Palestine Group: Global Activism, Friendship, and the Iranian Revolution', *International Journal of Middle East Studies*, vol. 51, no. 2, pp. 281–300.

^{۱۸} Matthiesen, 'Red Arabia', p. 6.

^{۱۹} Matthiesen, 'Red Arabia', p. 5.

^{۲۰} For the transnational and global character of the Dhofar revolution, see Abdel Razzaq Takriti, *Monsoon Revolution: Republicans, Sultans, and Empires in Oman, 1965–1976* (Oxford: Oxford University Press, 2013); Matthiesen, 'Red Arabia', See also Fred Halliday, *Arabia Without Sultans* (Harmondsworth: Penguin Books, 1974).

^{۲۱} *The Palestine Charter*, The Avalon Project: Documents in Law, History and Diplomacy, Yale Law School. Available at: https://avalon.law.yale.edu/20th_century/plocov.asp.

^{۲۲} See Peyman Vahabzadeh, *A Guerrilla Odyssey: Modernization, Secularism, Democracy, and the Fadai Period of National Liberation in Iran, 1971–1979* (Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2010); *A Rebel's Journey: Mostafa Sho'aiyan and Revolutionary Theory in Iran* (London: Oneworld Academic, 2019).

^{۲۳} Hellema, *Radicalism, Reform and Crisis*, p. 16.

^{۲۴} Bernadette Devlin, *The Price of My Soul* (New York: Alfred A. Knopf, 1969).

^{۲۵} The explosion in Iranian student numbers can be seen clearly in tables provided by David Menashri, *Education and the Making of Modern Iran* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1992).

^{۲۶} Hellema, *Radicalism, Reform and Crisis*, p. 44.

^{۲۷} Nasrabadi and Matin-asgari, 'The Iranian Student Movement', p. 444. For a fuller study of the Iranian student movement and the Confederation of Iranian Students, see Afshin Matin-asgari, *Iranian Student Opposition to the Shah* (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 2002). See also Matthew K. Shannon, *Losing Hearts and Minds: America-Iranian Relations and International Education during the Cold War* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 2018).

^{۲۸} Nasrabadi and Matin-asgari, 'The Iranian Student Movement', p. 446.

^{۲۹} Nasrabadi and Matin-asgari, 'The Iranian Student Movement', p. 443.

^{۳۰} Nasrabadi and Matin-asgari, 'The Iranian Student Movement', footnote 6, p. 455.

^{۳۱} به عنوان مثال، اعضای حزب کمونیست چین، که در سال ۱۹۳۷ به ۴۰۰۰۰ نفر می‌رسید، تا سال ۱۹۴۷، ۲ میلیون و ۷۰۰ هزار عضو داشت. حزب کمونیست ایتالیا از ۵۰۰۰ در سال ۱۹۴۳ به رقم پرسروصدای دو میلیون در ۱۹۴۶ رسید.

Fernando Claudin, *The Communist Movement: From Comintern to Cominform* (Harmondsworth: Penguin Books, 1975), p. 308.

^{۳۲} Claudin, *The Communist Movement*, pp. 316–72.



^{۳۳} Touraj Atabaki, 'Incommodious Hosts, Invidious Guests: The Life and Times of Iranian Revolutionaries in the Soviet Union, 1921–1939', Cronin (ed.), *Reformers and Revolutionaries*, pp. 147–64.

^{۳۴} Sepehr Zabih, 'Communism ii. In Persia from 1941 to 1953', *Encyclopaedia Iranica*, vol. vi, fasc. 1, pp. 102–5. Cosroe Chaqueri, 'Did the Soviets Play a Role in Founding the Tudeh Party in Iran?', *Cahiers du Monde russe*, vol. 40, no. 3, 1999, pp. 497–528.

^{۳۵} It was soon able to claim perhaps 50,000 members and 100,000 affiliated supporters while as many as 300,000 workers gave their allegiance to its trade union organization, the Central United Council of Workers and Toilers. Ervand Abrahamian, *A History of Modern Iran* (Cambridge: Cambridge University Press, 2008), p. 108.

^{۳۶} Touraj Atabaki, 'Chronicle of a Calamitous Strike Foretold: Abadan, July 1946', Karl Heinz Roth (ed.), *On the Road to Global Labour History: A Festschrift for Marcel van der Linden* (Leiden: Brill, 2017), pp. 93–128.

^{۳۷} For an Iranian Leftist critique of the record of the Tudeh Party, see Yassamine Mather, 'Iran's Tudeh Party: A History of Compromises and Betrayals', *Critique*, vol. 39, no. 4, 2011, pp. 611–27.

^{۳۸} Touraj Atabaki, 'The Comintern, the Soviet Union and Labour Militancy in Interwar Iran', Stephanie Cronin (ed.), *Iranian-Russian Encounters: Empires and revolutions since 1800* (London: Routledge, 2013), pp. 298–323.

^{۳۹} The relationship between the Tudeh Party and the CPSU's international department has recently been the subject of a reconsideration. See Jeremy Friedman, 'The Enemy of My Enemy: The Soviet Union, East Germany, and the Iranian Tudeh Party's Support for Ayatollah Khomeini', *Journal of Cold War Studies*, vol. 20, no.2, 2018, pp.3–37. While rejecting the notion of blind obedience, this account makes clear the extent to which the Tudeh leadership shared the ideological positions common to the CPSU and communist parties around the world.

^{۴۰} See Julia Lovell, *Maoism: A Global History* (London: The Bodley Head, 2019).

^{۴۱} Maziar Behrooz, *Rebels with a Cause: The Failure of the Left in Iran* (London: I.B. Tauris, 1999); Stephanie Cronin, 'The Left in Iran: Illusion and Disillusion', *Middle Eastern Studies*, vol. 36, no. 3, 2000, pp. 231–43.

^{۴۲} Nasrabadi and Matin-asgari, 'The Iranian Student Movement', p. 446.

^{۴۳} Torab Haqsenas, 'Communism iii. In Persia after 1953', *Encyclopaedia Iranica*, vol. vi, fasc. 1, pp. 105–12.

^{۴۴} For a discussion of these theories, see Presthold, 'Resurrecting Che'.

^{۴۵} Edward W. Said, *The World, the Text and the Critic* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1983), pp. 226–47.

^{۴۶} Vahabzadeh, *A Guerrilla Odyssey*.

^{۴۷} Mansour Bonakdarian, *Britain and the Iranian Constitutional Revolution of 1906–1911: Foreign Policy, Imperialism and Dissent* (Syracuse, NY: Syracuse University Press, 2006), p.



316; 'Iranian Nationalism and Global Solidarity Networks 1906–1918: Internationalism, Transnationalism, Globalization, and Nationalist Cosmopolitanism', Chehabi, Jafari and Jefroudi (eds.), *Iran in the Middle East*, pp. 77–119.

^{۴۸} See Bonakdarian, *Britain and the Iranian Constitutional Revolution* and 'Iranian Nationalism and Global Solidarity Networks', for a very full discussion. For the constitutional revolution's transnational military support see, for example, Iago Gocheleishvili, 'Georgian Sources on the Iranian Constitutional Revolution, 1905–1911', Cronin (ed.), *Iranian-Russian Encounters*, pp. 207–30.

^{۴۹} Nasrabadi and Matin-asgari, 'The Iranian Student Movement', p. 446.

^{۵۰} Sohrabi, 'Remembering the Palestine Group', p. 289.

^{۵۱} Savka Andic, 'Britain and Revolutionary Iran 1906–1909 and 1976–1979: A Comparative Study', DPhil, University of Oxford (2016), pp. 165–96, 226–53.

^{۵۲} Andic, 'Britain and Revolutionary Iran'. See also Vittorio Felci, "'A Latter-Day Hitler": Anti-Shah Activism and British Policy towards Iran, 1974–6', *Diplomacy and Statecraft*, vol. 30, no. 3, pp. 515–35.

^{۵۳} Hellema, *Radicalism, Reform and Crisis*, p. 117.

^{۵۴} Hellema, *Radicalism, Reform and Crisis*, p. 155.

^{۵۵} Hellema, *Radicalism, Reform and Crisis*, pp. 166–90.

^{۵۶} Prestholdt, 'Resurrecting Che', p. 525.

^{۵۷} Vahabzadeh, *A Guerrilla Odyssey*, p. 37.

^{۵۸} Afshin Matin-asgari, 'Rāhi digar: Ravāyat-hā-i dar bud-o-bāsh-e Cherik-hā-ye fada'i-e khalq-e Irān', eds. Touraj Atabaki and Naser Mohajer, 2 vols (Berkeley, CA: Noghteh Publishers/Paris: International Institute of Social History, 2017), *Iranian Studies*, vol. 51, no. 5, 2018, pp. 805–9, p. 806.

^{۵۹} For Shariati see, inter alia, Ali Rahnema, *An Islamic Utopian: A Political Biography of Ali Shariati* (London: I.B. Tauris, 1998); Hamid Dabashi, *Theology of Discontent: The Ideological Foundation of the Islamic Revolution in Iran* (Piscataway, NJ: Transaction Publishers, 2008), pp. 102–46.

^{۶۰} Ervand Abrahamian, *A History of Modern Iran*, p. 144.

^{۶۱} Hanna Batatu, 'Shi'i Organizations in Iraq: Al-Da'wah al-Islamiyyah and al-Mujahidin', in Juan I. R. Cole and Nikki Keddie (eds.), *Shi'ism and Social Protest* (New Haven, CT: Yale University Press, 1986), pp. 179–200.

^{۶۲} Mirsepassi, 'The Tragedy of the Iranian Left', p. 233. For the increasing appeal of Islamist discourses for the intelligentsia as the 1970s wore on, see John Chalcraft, *Popular Politics in the Making of the Modern Middle East* (Cambridge: Cambridge University Press, 2016), pp. 421–32.

^{۶۳} For the application of this theory to Iran, see Cronin, 'Introduction: Edward Said, Russian Orientalism and Soviet Iranology'; Abbas Vali, *Pre-capitalist Iran: A Theoretical History* (London: I.B. Tauris, 1993).



^{۶۴} Axworthy, *Revolutionary Iran*, p. 143.

^{۶۵} این در مورد نظریه پردازان «مدرنیزاسیون» و همچنین در مورد چپ صادق بود. مهمتر از همه، کتاب فرد هالییدی، اگرچه در اوج انقلاب منتشر شد، اما به سختی به مخالفان مذهبی اشاره کرد. فرد هالییدی، ایران: دیکتاتوری و توسعه (Harmondsworth: Penguin Books، ۱۹۷۹).

^{۶۶} For Khomeini's mystical leanings, see Axworthy, *Revolutionary Iran*, pp. 141–2. A shared disbelief in the long-term viability of a clerical regime in the twentieth century was an important factor in the strategic discussions between the Tudeh Party and the CPSU. See Friedman, 'The Enemy of My Enemy', p. 8.

^{۶۷} For an exegesis see David Greason, 'Embracing Death: The Western Left and the Iranian Revolution, 1978–83', *Economy and Society*, vol. 34, no. 1, 2005, pp. 105–40; also Claudia Castiglioni, "'Anti-Imperialism of Fools'? The European Intellectual Left and the Iranian Revolution', in Roham Alvandi (ed.), *The Age of Aryamehr: Late Pahlavi Iran and its Global Entanglements* (London: Gingko Library, 2018) pp. 220–59.

^{۶۸} Kim Christiaens and Idesbald Goddeeris, 'Beyond Western European Idealism: A Comparative Perspective on the Transnational Scope of Belgian Solidarity Movements with Nicaragua, Poland and South Africa in the 1980s', *Journal of Contemporary History*, vol. 50, no. 3, 2015, pp. 632–55; Christine Hatzky and Jessica Stites Mor, 'Latin American Transnational Solidarities: Contexts and Critical Research Paradigms', *Journal of Latin American and Iberian Research*, vol. 20, no. 2, 2014, pp. 127–40; Christian Helm, "'The Sons of Marx Greet the Sons of Sandino": West German Solidarity Visitors to Nicaragua Sandinista', *Journal of Iberian and Latin American Research*, vol. 20, no. 2, 2014, pp. 153–70; Hatzky and Stites Mor, 'Latin American Transnational Solidarities', pp. 153–70; Christian Helm, 'Booming Solidarity: Sandinista Nicaragua and the West German Solidarity movement in the 1980s', *European Revue of History: Revue Européenne d'histoire*, vol. 24, no. 1, pp. 597–615.

^{۶۹} See, for example, Suzanne Desan, Lynn Hunt and William Max Nelson (eds.), *The French Revolution in Global Perspective* (Ithaca, NY: Cornell University Press, 2013); Stefan Rinke and Michael Wildt (eds.), *Revolutions and Counter-Revolutions: 1917 and its Aftermath from a Global Perspective* (Frankfurt: Campus, 2017). For a theoretical discussion, see Fred Halliday, *Revolution and World Politics: The Rise and Fall of the Sixth Great Power* (Basingstoke: Macmillan Press, 1999).

^{۷۰} See www.lib.uchicago.edu/ead/pdf/meposters-0002-049.pdf.

^{۷۱} For a recent collection of academic perspectives on Khomeini, see Arshin Adib-Moghaddam (ed.), *A Critical Introduction to Khomeini* (Cambridge: Cambridge University Press, 2014).

^{۷۲} 'The long march through the institutions' summarized a Gramscian strategy formulated by Rudi Dutschke to accumulate power by incrementally infiltrating the state. The expression references the long march of the Chinese communists under Mao Tse Tung.

